

احوال و آثار

مَایَرُزَا اللہ خان غالب

از

محمد علی قریب



مركز مشعلت مركز تحقيقات فارسي و ادبيات

اسلام آباد - پاکستان

۳۶

۱۹۷۰ میلادی

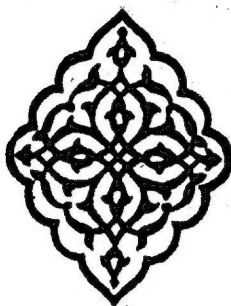


احوال و آثار

مَایَرُ اللّٰہِ خَانِ غَالِبُ

از

محمد علی فرجاد



انرنشالرت مرکز تحقیقات فارسیلزو پاکرنت

اسلام آباد - پاکستان

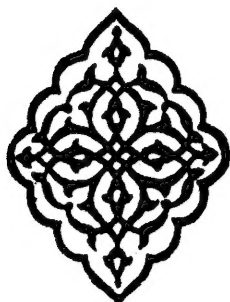
۳۶

۱۹۷۷ میلاد

مختصات این کتاب

نام کتاب :	احوال و آثار میرزا اسدالله خان غالب.
نویسنده :	محمد علی فرجاد.
چاپ :	شاید احمد چوهری مکتبہ جدید پرنسپل لاہور
ناشر :	مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان.
تعداد :	۱۰۰۰ نسخه.
قطع :	۱۵×۲۲ سانتیمتر.
کاغذ :	ساخت پاکستان.
خطاط :	عبدالعزیز، راولپسندی.
مدت چاپ :	سه ماه
تاریخ چاپ و نشر :	۲۵۳۶ شمسی . ۱۳۹۷ هجری . ۱۹۷۷ میلادی .
بها :	۲۰۰ روپیه پاکستانی .
حق چاپ برای نویسنده و مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان محفوظ است .	

انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان



شماره ۲۴

گنجینه ادب

شماره ۱۳

فهرست مطالب

درباره این کتاب : دکتر محمدجعفر محبوب رازین فریگی سفارت نشانی ایران، اسلام آباد

تقریظ : دکتر بشکوار حسن

مقدمه : محمد علی فرجاد

نگاهی به سیر زبان و ادب فارسی در پاکستان و هند از آغاز تا عصر غالب

متن آریایی ایرانی

ارتباط متن ایران با متن شبه قاره

ریگ و دوا و اوستا

نخستین فاتح دره سند

فرمانروایان

مولتان

رواج زبان فارسی در لاهور

نکیریم شاعران پارسی گو

رواج فارسی در دہلی

رواج فارسی در مولتان

زبان فارسی در بنگال

زبان فارسی در حلقہ مغول برہند

۲۵	عصر غالب
۲۶	شرح حال غالب
۲۷	نیاکان غالب
۳۲	تولد غالب
۳۵	آغاز شاعری
۳۶	آغاز شعر گوئی به زبان فارسی
۳۷	مسافرت به گلته
۵۷	زن و فرزندان غالب
۶۰	ادضاع و احوال عصر غالب
۶۲	وضع آشفته
۶۹	خصوصیات اخلاقی غالب
۸۰	غالب مسائل مذهبی، اجتماعی و ادبی
۸۲	بیماری غالب
۸۳	مرگ غالب
۸۵	نکاتی چند درباره آثار غالب
۱۰۱	قطعه ها
۱۰۷	مثنوی در اشعار غالب
۱۱۵	ساقی نامه
۱۱۷	مهرنیم روز

۱۶۳	دستبنو
۱۶۴	درفش کاویانی
۱۳۶	پنج آهنگ
۱۴۶	رباعیات
۱۴۹	قطعه
۱۵۰	بعضی نکته ها در بارهٔ بیک نویندگی غالب
۱۵۷	بیک بندی در شعر غالب
۱۶۱	قطعه ها
۱۷۰	توجیع بند
۱۷۳	مثنوی ها
۱۸۳	مناجات
۱۸۷	ساقی نامه
۱۹۵	قصیده ها
۲۰۰	غزل ها
۲۳۹	رباعی ها
۲۴۱	فارس

دربارهٔ این کتاب

نام غالب در تاریخ شعر فارسی نامی ناشناخته نیست و دست کم نام رزق شناس
با این تخلص در تذکره حاشیت شده است: غالب آذر باباجانی (دهرانی)، غالب
اصفهانی، غالب خوزستانی، غالب زند پوری، غالب عظیم آبادی و دیگران و عجب
این است که نام سه تن از این شاعران اسدالله است و گمان می کنم به مناسبت
داشتن همین نام تخلص غالب را در پی روی از حضرت اسدالله الغالب امیر المومنین
علی بن ابی طالب علیه السلام، برای خود برگزیده اند. با این حال هرگاه نام غالب
به طور مطلق بر زبان سخنوری جاری شود بی شبهه مراد او میرزا اسدالله خان دهلوی مخاطب
به نجم الدوله دبیر الملک نظام جنگ بهادر معروف ترین گویندهٔ پاری شبه قارهٔ هند و

پاکستان بی فاصله پس از علامه اقبال و امیر خسرو است .

اگر در زندگی به نصیب و قسمت معتقد باشیم (که تا اندازه ای که از حد عقل و منطق خارج نشود چنین نیز هست) ، غالب شاعری بوده است بی نصیب و کم طالع . اگر چندی پیش از روزگاری که دیده به دنیا گشود به جهان می آمد از صلوات و عطایای جزیل امیران و پادشاهان گوهر کافی هند بهره مند می شد و لا اقل زندگی مادی جهانی را به رفاه و آسایش می گذرانید و اگر در دورانی که پایه های سلطه دولت بریتانیا بر شبه قاره هند و پاکستان در حال فرو ریختن بود به دنیای می آمد ، می توانست آنچه در دل دارد بگوید و با آن زبان سخن گو و خامه سحر آفرین که داشت برادران هم بزنجیر خویش را در راه رهایی از قید بیگانه گستن بندهای اسارت یاری کند . اما تقدیر وی چنان رفته بود که نه از این بهره مند شود و نه از آن یک نصیبی ببرد . از یک سوی تسلط ناموران امپراتوری بریتانیا زبان ها را بسته و نفس ها را در سینه ها حبس کرده بود و زبان فارسی که وی بدان عشق می ورزید در شبه قاره راه انخطاط می پیمود و از سوی دیگر بساط امیران و فرمان روایان محلی یک یک بر چیده می شد و غالب نه مجال آن

داشت که برای دل خود شعر بگوید و در فضای جان فراوی آزادی پروبال بکشد و نه
 ممدوحی کریم می جست که اگر به عطای او را ننوازد دست کم زبانش را بفهمد و هنر بی نظیرش
 را تحسین کند. در دیوان وی به قطعاتی برمی خوریم که آن ها را دستمایش فرمانروایان
 انگلیسی سروده است. احتمال می رود که این گونه ممدوحان قدری فارسی می دانسته
 و احیاناً شعر غالب را از روی خوانده اند اما آیا واقعاً می توان پنداشت آن لذتی
 را که فارسی زبانان و فارسی دانان از چشیدن باده شیرین گوشت شعر غالب می برند
 آنان نیز احساس می کرده اند؛ گمان ندارم که چنین باشد. گویی این بیت معروف
 که گوینده اش را نمی شناسم مصداق حال غالب در آن روزگار بود :

من گنگ خواب دیده و عالم تمام که

من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

بی نصیبی غالب منحصر به همین دو جنبه نبود. در زندگی خانوادگی نیز همواره باطمینان جان
 کاه مرگ فرزندان روبرو بود و سرانجام کودکی را به فرزندی برداشت و او را در دامان
 مهر و عطوفت خویش پرورده. اما دریغ که فرزند خوانده اش عارف که او را چون جان

شیرین دوست می داشت در جوانی روی در نقاب خاک کشید و وی را برای
 همیشه داغ دار کرد. بدتر از همه ویوانگی برادرش بود و رنجوری دوران پیری که زندگی
 وی را باد و رنج به پایان آورد. اما مگر نیز به محرومیت غالب پایان نداد
 نقش های رنگ رنگ شعر غالب در زبان فارسی است و گفتیم که در دوران
 زندگانی وی و پس از آن زبان فارسی در شبه قاره هند و پاکستان روی
 در انحطاط داشت و در نتیجه دیوان او در این سرزمین خوانندگان بسیار
 نیافت و گویا فقط سه بار به طبع رسید: دو بار در هند (دلی: ۱۸۳۵ و لکهنو ۱۸۶۳)
 و بار دیگر اخیراً در پاکستان (چاپ سربی ۱۳۲۶ هـ. ش) مردم شبه قاره ناگزیر
 یا به شعر اردو غالب روی آوردند و یا کتاب هایی را که به زبان انگلیسی درباره
 زندگی و آثارش نوشته شده بودند خوانند.

غالب می بایست شهرت اصلی خویش را در مهد زبان پارسی ایران یافت
 اما تا آن جا که بنده آگاهی دارد تا کنون گویا کتابی به فارسی درباره وی نوشته نشده است
 و جز آنچه تذکره های شمع انجمن و قاموس الاعلام و لغت نامه دهخدا و باب وی

نوشته اند تنها دو مقاله در دو شماره سال هشتم مجله مهر از آقای مصطفی طباطبائی
تحت عنوان اسد الله غالب انتشار یافته است.

اگر چنین باشد، کتابی که دوست و همکار عزیز بنده آقای محمد علی فرجاد
در باره غالب و شعر او نوشته اند و اکنون در اختیار شماست نخستین اثری است
که به طور مستقل و به زبان فارسی درباره غالب انتشار می یابد و می توان آن را قدم
اول در راه ادای حقی که این گوینده بزرگ بر ذمه زبان و ادب فارسی خاصه در
شبه قاره هند و پاکستان دارد دانست. مؤلف در تدوین این اثر تاحدی که
امکان داشته منابع انگلیسی معهود و موجود و نیز دیوان فارسی غالب و منشآت او را
در مطالعه گرفته و تا آن جا که مقدور وی بود در تکمیل اثر خویش کوشیده است.

غالب از گویندگانی است که نه تنها در قلم و شعر، بلکه در میدان نثر نیز
توانا و قوی دست بوده و منشآت بسیار که خواندن آنها چندان آسان هم نیست
از وی بر یادگار مانده است.

بدین ترتیب اگر چه آقای فرجاد نخستین گام را در راه معرفی غالب بنجیو

استوار برداشته و نثر او را نیز تا حدی که در گنجایش کتاب بوده معرفی کرده اند اما نه چنان است که کارشناسانی غالب با انتشار این کتاب به پایان آید. هنوز جای تحقیق بیشتر درباره روش غالب و طرز فکر و فلسفه و اندیشه های او که اغلب به علت دشواری اوضاع و احوال زمان وی در پرده استعارات و کنایات بیان شده است، و نیز بررسی سبک نظم و نثر فارسی و آثار منظوم اردوی وی و همچنین گردآوری نامه های که به این و آن نوشته و اسناد و مدارکی که از وی یا دیگران به یادگار مانده و به روشن ساختن زندگی و شعری کمک می کند خالی است. امید آن که کار آقای فرجاد موجب شود که صاحب بهتان دیگر این کار اساسی را دنبال کنند تا حق غالب چنان که در خور اوست ادا شود.

محمد جعفر محبوب

چهارشنبه سوم آذرماه ۱۳۵۵ شایسته ای
اسلام آباد - پاکستان

تقریظ

میرزا اسد اللہ خان غالب یکی از بزرگترین سخنسرایان فارسی وارد و مشہور قلم
پاکستان و ہند میباشند. مرحوم علامہ اقبال در یکی از منظومہ صای اردوی خود شعر وی
را فوق العادہ زیبا و کم نظیر گفتہ اورا با شاعر بزرگ المانی گوتمہ قالیسہ نمودہ است.
مانند اقبال، میرزا غالب بہر دو زبان فارسی وارد و شعر سرودہ و ادبیات شروتمند
این زبانہا را بہراتب غنی تر ساختہ است. وی بہ شعر فارسی علاقہ مفراطی داشت
و شعر اردوی خود را در برابر شعر فارسی بی ارزش میشمرد. بگوید :

فارسی بین تا بہینی نقشہای رنگ رنگ

بگذر از مجموعہ اردو کہ بیرنگ من است

میرزا غالب بر زبان فارسی تسلط کامل و با فہمک و تمدن ایرانی

دلبستگی عجیبی داشت. در نامه‌های خود ایران را بعنوان یک سرزمین رویا انگیز ستایش نموده و آرزو کرده است که اگر بتواند بقیه عمرش را در شهرهای زیبای اصفهان و شیراز بگذراند بخصوص اصفهان را فوق العاده دوست داشت چنانکه گوید:

غالب از هندوستان بگریز فرصت مفت تست
در نجف مردن خوش است و در صفاحان زیستن

غالب در زمانی بسر میبرد که سلطنت اسلامی هند رو به القراض رفته است و انگلیسی روی کار آمده بود، محیط زندگی نه تنها از لحاظ سیاسی بلکه از حیث اجتماعی نیز با انحطاط روز افزون مواجه بود. این اوضاع غم انگیز بوئیره شکست آزادی طلبان مهین پست در سال ۱۸۵۷ میلادی مایه یأس و نو میدی برای روح پُرشور این شاعر توانا گردید خود زندگی غالب یک استانی بوده است که با محیط پُرشورش و ثروتمند یک خانواده اشراف آغاز شده به تنگدستی و تلخ کامیهای بسیار و آشفتگی‌های پیاپی منجر گردید. این نشیب و فراز شخصی وی و زندگی در یک اجتماع شکست آلود و

انحطاط پذیر سیاسی و اجتماعی شعروی را با یک لحن غم و اندوه آشنا ساخت، و باز
نا بسامانها و وضع حزن انگیز خود میگوید:

گفتنی نیست که بر غالب ناکام چه رفت
اینقدر هست که این بنده خداوند نداشت

ولی ستمهای روزگار نتوانست روحیه توانا و سالم وی را پیوسته تحت
احساس نومیدی و تلخکافی قوار بدهد. تجربیات و حقایق سنگین زندگی فغم و شعور وی را
میا فزود و او را با یک حس مقاومت و ایستادگی علیه نفوذ جا نگسل احساسات نادره
و محرومی مجز میگرد و بجای آنکه زبون حوادث بود، بهمهریهای زمان را می پذیرفت و شعور
و فرزادگی خود میبالیید:

رازدان خوی و هر دم کرده اند

خنده بردانا و نادان میزنم

وی واقعیت های زندگی و سرشت و نهاد بشر را بطور عینی بررسی کرده بود
و شعروی دلیل بارز نیروی فکری و ذهنی او میباشند. حقایق و واقعیت های سنگین و غیر

ناپذیر را مورد تجربه قرار میدهد و خود را اسیر سنن نمیداند. وی روحیه آزاد و خلاق را

داراست و بجای تقلید سنن بسراغ حقیقت و واقعیت میروود. ابیاتی که در

زیر نقل میگردد، نمایانگر همین روش حقیقت جو و نوآور است:

با من میاویز ای پدر، فرزند آذر را نگر

هر کس کوشد صاحب نظر دین بزرگان خوشکوه

زله بردار کس چرا باشم

من همایم مگس چرا باشم

این گرایش قوی که به تحقیق و تدقیق دارد و شخصیت وی را بصورت متمایز

و منفرد جلوه گویند، شعری حاکی است از یک شخصیتی که دارای ادراک نیرومند و فکر

خلاق و اندیشه حقیقت طلب و اسرار جو میباشد، و با تجربیات گوناگون و مشاهدات

و مطالعات عمیق روحیه بشر را بمنشی درجه خوب میشناسد و در شعر بخصوص در غزل

خود احساسات و عواطف انسانی را با نهایت دقت تجربه و توصیف میکنند شعری

انگیزه ها و امید و نو میدها و پیروزی و شکستهای زندگی را با کمال جرأت و زیبایی

منعکس میسازد و در عین حال با احساس عرفانی نیز سرشار است. وی در شعر خود
 از بزرگی و عظمت بشر حکایت میکند و دانش و حکمت را نیز مورد ستایش
 قرار میدهد. شعری دارای افکار و معانی عمیق و با یک احساس صمیمی همراه است.
 با اینکه طبع و قواد غالب با احساس تازه پردازی و ابتکار و خلاقیت سرشار
 است وی در مراحل مختلف سخنوری به چندین شاعر برجسته مانند عرفانی و نظیری و
 ظهیری و صائب و حزین و بیدل که از پایه گزاران و علمداران سبک هندی میباشد
 ارادت و رزیده و تحت تأثیر سخنان ایشان قرار گرفته است. بعضی از اشعاری که
 ارادتمندی وی را به شعرای نامبرده نشان میدهد بقرار زیر است :

کیفیت عرفی طلب از طینت غالب	جام دگران باوۀ شیراز ندارد
ز فیض نطق خوشیم با نظیری هم زبان غالب *	چراغی را که دودی هست در سر زود در گیر
ز نظم و نثر مولانا ظهیری زنده ام غالب *	رگ جان کرده ام شیرازه اوراق کتابش را
ذوق فکر غالب برده ز انجمن بیرون *	با ظهیری و صائب محو همزبانیست
غالب مذاق ما نتوان یافتن ز ما *	روشیوه نظیری و طرز حزین شناس

البته بعد از پیودن چندین مرحله شعر غالب تحولی کامل پیدا کرد که دیگر لازم
نبود از این شاعران نامدار الهام بگیرد. نیروی خلاق و ذوق تازه هوی وی گداز داشت
که از هیچکسی دیگر تقلید کند. فی‌الثل دربارہ بعضی از همین شعرا چنین گفته است :

اوجسته جسته غالب و من دستہ دستہ ام عرفی کسی است یک ما را در این چرخش

جواب خواجہ فیضی نوشتہ ام غالب خطا نمودہ ام چشم آفرین دارم
غالب خود را بسبب ہندی مقید ساخت و تعدادی از غزلہای وی بسبب
عراقی نیز سرودہ شدہ است. ہر کسی را کہ میگزیند با رقت و نزاکت اندیشہ و باریکی خیال
و زیبا بیہای ادبی بہ اوج سخنوری میرساند.

وی ہمیشہ حس میکرد کہ آنطوری کہ مینویست ارزش شعری را نشان میدادند و
بغلط آن پی نہرند. از ہمین حیث گفتہ است :

گوگم را در عدم اوج قبولی بودہ است

شہرت شعرم بگیتی بعد من خواہد شدن

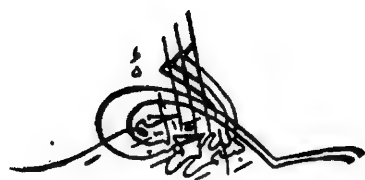
در زمان وی استعمار انگلیسی بر شہ قارہ پاکستان و ہند بطوری استیلا یافتہ بود

و پرده های سنگلت بیگانه بین مسلمانان شبه قاره و ایران چنان ریخته بودند که روابط
 صمیمی برادرانه آنها کاملاً بهم خورد و دولت برادر از وضع یکدیگر بیخبر ماندند بنا بر این شعر زیبا
 و شخصیت جذاب غالب در ایران شناخته نشد و کشوری که به نهایت عزیز و گرامی داشت
 و آن را سرزمین الهام بخش تلقی میکرد نسبت به نام و اهمیت وی نا آشنا ماند و متأسفانه این
 ناشناسانی تا بحال ادامه دارد.

دانشمند گرامی آقای محمد علی فرجاد با تالیف این کتاب که اولین نگارش مفصل
 فارسی برای معرفی میرزا غالب بایرانی میباشد کار و خدمت شایانی در راه ادبیات فارسی
 بویژه شعر فارسی که در شبه قاره سروده شد انجام داده اند. نگارنده دانشمند ارادته خاصی
 بشعر غالب دارند و هم اکنون که چند مقاله پرازشش در این مجموعه منتشر کرده اند منت بزرگی برگردان
 غالب شناسان و غالب دوستانی گذاشته اند. اقدام شایسته مرکز تحقیقات فارسی
 ایران و پاکستان در مورد معرفی و انتشار آثار و شعرای فارسی گوی شبه قاره و گسترش و استحکام
 روابط فرهنگی دولت برادر بسیار ارزنده و شایان توجه است. امیدواریم کتاب
 مزبور که اولین شرح احوال و آثار ان شاعر مبنکر توانا بزبان شیرین فارسی برای
 بیست و یک

معرفی بایران میباشد مورد پسند اهل ذوق و سخن قرار گیرد و راه تازه غالب شناسی را
در آن کشور باز نماید.

شکور احسن
استاد ممتاز دانشگاه پنجاب



مقدمه مؤلف

زبان فارسی در شبه قاره هند و پاکستان سابقه ای دراز دارد .
بررسیهای تاریخی نشان داده است که ایرانیان و ساکنان شبه قاره از گذشته های
بسیار دور همواره با یکدیگر روابط عمیق نژادی و حسن ، بهجاری و فرهنگی داشته اند .
زبانهای فارسی پیش از اسلام و زبانهای رایج در شبه قاره ریشه های مشترک
دارند و زبان اردو آن چنان بفارسی نزدیک است که گویی این دو زبان
دو گویش از یک زبان واحد بشمار می آیند .

در شبه قاره هند و پاکستان چه بسیار شاعران فارسی گو بوده اند که
آثارشان در تاریخ ادب فارسی جاودان مانده است و هم اکنون نیز سراینده گان

و شیفتگان شعر و ادب فارسی در گوشه و کنار پاکستان و هند فراوانند.

در تاریخ روابط ایران و هند در روزگاران باستان هر جا سخنی میان
می آید بدون شک غرض از هند آن قسمت از خاک شبه قاره است که
شامل دره سند و نواحی بوده است و امروز کشور پاکستان را در بر میگیرد. بی هیچ
تردیدی کتاب کلید و دمنه و بازی شطرنج برای اولین بار از بهمن سرزمینی به ایران
آورده شده است. در بهمن سرزمین بوده است که عارف بزرگ شیخ
بهاء الدین زکریای مولتان مشهورترین صوفی سراسر خاک پاکستان به ارشاد مردم
پرداخته است. محمد بن حسین بهیقی دبیر مؤلف تاریخ بهیقی کتاب خود را
در بهمن جا در قرن چهارم تألیف کرده است. البورحان بیرونی، مسعود سعد
سلمان و ابو الفرج رونی در بهمن جا یا بعرضه وجود گذاشته اند و آثار پر ارزش خود
را بهمان علم و هنر تقدیم داشته اند. عوفی کتاب باب الالباب خود را در بهمن جا
نوشته و جوامع الحکایات خود را در بهمن سرزمین نگاشته است.

مولتان و لاهور از شهرهایی هستند که زبان فارسی در آنها ریشه های

بسیار کم دارد. در قرن چهارم در مولاتان زبان فارسی رایج بوده است، در روزگار پادشاهی غزنویان لاهور مرکز نشر زبان فارسی بشمار می رفته، در دیار امیران غزنوی شاعران بسیاری بوده اند که در رونق دادن بازار شعر و ادب فارسی نقشه ای اساسی داشته اند. در قرن هفتم امیر خسرو و هلموی در شبه قاره ظهور کرده است که بی هیچ شک بزرگترین شاعر فارسی گوی هند و پاکستان است، در هجوم و حشتناک قوم تاتار به ایران سرزمین هند جای امنی بوده است که شاعران و دستداران ادب فارسی را به خود جلب کرده و موجبات آسایش خیال و خلق آثار هنری آنها را فراهم آورده است. در دوران پادشاهان صفوی و گورکانی بر اثر تشویق پادشاهان و امیران شعر دوست و شعر شناس چه بسیار شاعران توانا ظهور کرده اند. از این دوره پیش از ۲۰ تا ۳۰ تذکره در باره شاعران فارسی گوی شبه قاره در دست است، صاحب تبریزی، حکیم کاشانی، عفی شیرازی، نظیری نیشابوری، طالع آملی و فیضی دکنی تنی چند از این گویندگان هستند.

عصر پادشاهی تیموریان باری بر سر زمین هند در حقیقت دوره رواج
زبان فارسی در شبه قاره بود حتی دختر خانم های درباری مغول به فرا گرفتن
زبان فارسی و طبع آزمائی در شیوه های مختلف ادب فارسی، غزل و
قصیده می پرداختند.

اما باز وال پادشاهی مغول روزگار طلایی زبان فارسی سر آمد و
با تسلط انگلیسها بر هند اگرچه روزگار ضعف آن آغاز شد ولی این درخت
کهن، همچنان ریشه های استوار و پا بر جا داشت که تند باد حوادث نتوانست
به آن آسیب مهلکی برساند. یکصد سال فرمانروائی انگلیسها بر هند با همه تلاشی
که برای ناتوان کردن زبان فارسی بکار میرفت باز هم زبان فارسی زبان
مردم تحصیل کرده و دانش پژوه هند به تازگی آمد.

امروز که بیش از یک ربع قرن از تاریخ پیدایش پاکستان بصورت
کشوری آزاد میگردد، مردم پاکستان چه بیسواد و چه تحصیل کرده زبان فارسی را
زبانی بیگانه نمی دانند، کمتر کسی است که چند بیت شعر فارسی از بر نداشت
بیت ششم

باشند و در محاوره از ضرب المثلهای فارسی برای تکلم گفته و نظر خود استغاده نکند.
در جمع تحصیل کرده ها استناد به اشعار فارسی حتی در متن خطابه های انگلیسی بسیار
زیاد چشم میخورد و این خود دلیل بر آن است که ریشه های علایق ملت
پاکستان به زبان اصیل شیرین فارسی بسیار استوار است.

این کتاب بشرح حال و زندگی و آثار شاعری اختصاص دارد که در
زمان آخرین پادشاه تیموری و در آغاز قدرت و شکوه امپراطوری انگلیس قدم
به عرصه وجود گذاشت. شاعری که از بخششهای کریمانه امیران و شاهزادگان
تیموری بی نصیب ماند و از دستگاه امپراطوری انگلیس نیز چشم داشت
خلقی نداشت. شاعری که در عین استغناء طبع در عسرت و تنگدستی زیست
برای شناختن میرزا الشکر خان غالب شاعر قرن سیزدهم لازم نیست

بخود رنج گزافی بهیم تنها مطالعه غزلها و قصیده های او مارا به رفعت طبع و اوج
اندیشه او در شعر و شاعری رهبری می کند اما شکفت این است شاعر و نویسنده ای در آن
حد از توانائی و ذوق و قریح شاعری ، سراینده ای که در انواع فنون شعر فارسی

طبع آزمائی کرده و بخوبی از عمده آن برآمده و در نثر نیز دستی قوی داشته و حاصل کار او دیوانی عظیم و گنجینه ای پربرها از شعر و نثر فصیح فارسی می باشد در ایران ناشناخته مانده است، کمتر کسی است که میرزا اسدالله خان غالب را بشناسد شاید از آن جهت که زمان پیدایش او مقارن با عده ای بوده است که فضای سیاسی محیط زندگی او برای ترویج زمان و ادب و شعر فارسی آمادگی نداشته است.

غالب در زمانی به سرودن اشعار بزربان فارسی پرداخت که روزگار فرمانروائی پادشاهان مغول سرآمده و عصر طلایی قدرت و شکوه امپراطوری بزرگ انگلستان در مهل آغاز گردیده بود، دیگر در زمان او کسی نبود که از شاعران فارسی گو حمایت کند و آنها را بسزوی قصیده ها و غزل های لغز فارسی تشویق نماید. بدین جهت قدرشاعری چون غالب در تمام مدت زندگی او ناشناخته ماند و پس از او نیز کسی بسراغ او نرفت و در صد شناساندن او بفارزبانان بر نیامد تا جایی که امروز درباره او هیچ کتاب و نوشته ای به فارسی وجود ندارد و جای تأسف بسیار است.

در گره آوری این مجموع هدف آن بوده است که این شاعر توانای
 فارسی گوی شبه قاره در میزانی ناچیز بقدر توانائی مؤلف به هم مینان عزیز مرقی
 گردد شاعری که مردم هند و پاکستان بعد از امیر خسرو از او بعنوان بزرگترین شاعر
 فارسی گوی شبه قاره یاد می کنند. باشد که این خدمت ناچیز مقبول خاطر
 اهل ادب قرار گیرد. در پایان این مقدمه ذکر این نکته را بر خود واجب می داند
 که دانشمند فرزانه جناب آقای دکتر محمد جعفر محبوب استاد معظم دانشگاه تهران
 متن و مقدمه کتاب را از آغاز تا پایان مطالعه و در باب آن اظهار نظر فرموده اند
 و این بنده از یاد آوریه و راهنمایهای ایشان در تنظیم مطالب آن سود
 بسیار جسته ام و بی پیچ پیرایه خوشتن را سپاسدار ایشان میدانم.

م ع فرجاد

اسلام آباد- پاکستان
 مهر ماه ۲۵۳۵ شائشاهی

احوال و آثار

میرزا اسد اللہ خان غالب

از

محمد علی فرجاد

نگاهی به سیر زبان و ادب فارسی در پاکستان و هند

از آغاز تا عصر غالب

تمدن آریائی و ایرانی

اگرچه از تاریخ پیدایش پاکستان به صورت کشوری مستقل
زمانی دراز نمی‌گذرد ولی بررسی‌های تاریخی درباره دژ سندر و شنگر این
حقیقت است که مردم این سامان از گذشته‌های بسیار دور همواره
باتمدن آریائی و ایرانی پیوندی ناگستنی داشته‌اند.

واژه سندهمان هند است و این تبدیل (س) در زبان سانسکریت به
(ه) در زبان فارسی امروز موارد مشابه دیگری نیز دارد که در واژه‌های آسو-

آهو و ستم - هم و سرو - هم مصداق پیدای کند.^۱

هم بستگی های نژادی و فرهنگی بین آریایی های هند و ایرانی تقریباً به دو هزار و چهارصد سال پیش از میلاد می رسد؛ زمانی که این دو قوم با هم زندگی می کردند و زبان و فرهنگ مشترکی داشتند، آن گاه که از آسیای وسطی به سوی سرزمین های نو سرزیر شدند و دشنه ای از آنها راه شرق پیش گرفته به سوی دامنه های هند و کش رفتند، و از آن کوه های بلند گذشته به دره باصفای پنجاب رسیدند و دسته ای دیگر در سرزمینی که امروز ایران نامیده می شود سکونت اختیار کردند. رابطه های سیاسی و فرهنگی بین این دو قوم در طی روزگاران دراز بهیچ گاه گسسته نشد. در تاریخ باستانی ایران شواهد زیادی وجود دارد که مردم این دو ناحیه سیالان دراز در نهایت آرامش و صفا با هم زیسته اند. در کتیبه داریوش در نقش رستم و هم چنین در کتیبه خنشار شاد در تخت جمشید به این مطلب اشاره شده است.^۲

۱- زبان شناسی دکتر خالری، ص ۲۴.

۲- کتاب فرمان های شاهنشاهان هخامنشی پرفسور شارب، ص ۷۹ و ۱۱۱.

ارتباط تمدن ایران با تمدن شبه قاره

در تمام دوره شاهنشاهی هخامنشیان همبستگی دائم بین ایران و دژ پناه
سند برقرار بود و تا کیلا در حقیقت مهد تمدن و فرهنگ ایرانی به شمار می رفت.
خوابگاه های این شهر باستانی اکنون در نزدیکی اسلام آباد واقع است.
تا روزگار حمله اسکندر به ایران تمدن و فرهنگ ایرانی در سرسره افتادند
رواج داشت. هنرمندان ایرانی غالباً به این مناطق می آمدند با استقبال گرم
مردم روبه روی شدند به این جهت آثار تمدن و فرهنگ هخامنشی در تمام نقاط
فن و هنر مردمی که در روزگاران کهن در این سرزمین زندگی می کرده اند به خوبی
مشهود است.

حمله اسکندر در حقیقت وقفه ای در امر تبادل فرهنگ و تمدن بین دو
کشور پدید آورد و پس از اسکندر هم آثار این وقفه تا آغاز شاهنشاهی ساسانیان
باقی بود. چه اشکانیان به علت اشتغال به جنگ جوی و کشورگشایی کمتر مجال
می یافتند که به ترویج فرهنگ و هنر خود بپردازند.

جمله‌سند که امروز قسمت بزرگی از خاک پاکستان را تشکیل می‌دهد از
روزگاران باتان گهواره تمدن در شبه قاره بزرگ هند و پاکستان بود، در همین جا
نخستین کتاب مذهبی هندوان یعنی ریگ ودا پدید آمد.

ریگ ودا و اوستا

در ریگ نظر اجمالی معلوم می‌گردد که بین ریگ ودا و اوستا وجه ویژه
بخش گاتهای زردشت شباهت زیاد و وجود دارد و این جمله خود مؤید
این حقیقت است که نحوه تفکر مذهبی این دو قوم در آغاز پیدایش تمدن آنها
یکسان بوده است.

شباهت‌های زبانی، سبک و وزن شعر بین اوستا و ریگ ودا دلیل
دیگری بر این همگونی است.^۱

۱- ادیان شرق و غرب، ص ۱۳۲.

اما در دوره ساسانیان این ہم بستگی به گونه ای استوارتر پدید آمد
 و روزگار پادشاهی اردشیر بابکان پنجاب اہمیتی فوق العادہ کسب کرد
 و شاہان ساسانی برای بنای شہرہا در این سرزمین کوشش بسیار کردند.^۱

در زمان پادشاهی نوشیروان ہرزویہ طیب بہ دستور شاہ ایران ہند
 رفت و کتاب مشہور کلید و منہ را کہ قسمتی از آن در سانسکریت PANCHATANTRA
 نامیدہ می شد و مؤلف آن شخصی بہ نام ویشنوسرما بودہ بہ ایران آورد و آن
 را بہ زبان پہلوی ترجمہ کرد.

بدون شک کتاب کلید و منہ و بازی شطرنج برای اولین بار از ہین
 سرزمینی کہ امروز پاکستان نامیدہ می شود بہ ایران آوردہ شدہ است. در تاریخ
 روابط ایران و ہند از روزگار ان باستان ہر جاسخی بہ میان می آید بدون شک
 غرض از ہند آن قسمت از خاک شہ قارہ است کہ امروز شامل درہ سند یا

۲- فارسی گویان پاکستان، تألیف دکتر بہط حسن رضوی، ص ۷۰.

پنجاب می شود و کشور پاکستان را تشکیل می دهد.

در شاه نامه فردوسی مکرر از هند سخن رفته است، در داستان شغل پادشاه
هند و رفتن بهرام گور به هند و در داستان های کشتی گرفتن بهرام گور در بارگاه شگل
و هنرمائی نمودن او، به زنی گرفتن بهرام گور دختر شاه هندوستان را، آمدن شگل
با هفت پادشاه به نزد بهرام گور، بخشیدن بهرام گور خراج دهقانان راه خواندن
بهرام گور لوریان را از هندوستان^۱، در همه این داستانها از هم بشگی های مردم
این دو سرزمین و برخورد های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی آنها به تفصیل سخن
رفته است.

نخستین فاتح درّه سند

چنان که تاریخ نویسان یاد آور شده اند نخستین فاتح سند محمد بن قاسم
بود که در سال ۹۲ هـ به سرزمین هند لشکر کشید. هم او بود که نخست فریبگ

۱- شاه نامه فردوسی، سعید نفیسی، ص ۲۲۱ تا ۲۲۵.

اسلامی را به هند آورد.

محمد بن قاسم پیش از لشکرکشی مدتها در فارس (شیراز) اقامت داشت و به جمع آوری لشکر و تدارک جنگ با هندیان مشغول بود.^۱ لاجرم قسمت بزرگ سپاهیان او را ایرانیان تشکیل می دادند. غرض از این لشکرکشی تنها فتح بلاد هند نبود بلکه تبلیغ دین اسلام در میان هندیان یکی از هدفهای اصلی او به شمار می رفت.

او از راه دریای عازم هند شد و پس از فتح سند مرکز حکومت خود را در ملتان^۲ قرار داد و از آن پس مسلمانان مدت دو بیست سال بر این قسمت از خاک هند آن روز و پاکستان امروز فرمان روائی کردند.

فرمان روائان

بعد از او برای دوه سده که به تصرف مسلمانان درآمده بود همواره از طرف

۱- فتوح البلدان چاپ مصر ص ۴۳۱ و فتح نامه سند ص ۹۸ و ۱۷۴. ۲- یکی از شهرهای پاکستان است.

خلفاء بنی امیه و بنی عباس فرمانروایانی تعیین می شدند و چون ایران آن روز نیز در تصرف اعراب بود گاهی به امیران و شاهزادگان ایرانی برای حکومت بر این ناحیه مأموریت داده می شد از جمله یعقوب لیث صفار در زمان خلافت معتضد عباسی (۲۵۴ - ۲۷۹ هـ) به حکومت سمنه منصوب شد و پس از او برادرش عمرو لیث مدتها همین سمت را عهده دار بود^۱

فرمانروائی امیران ایرانی بر نقاط مختلف هند موجب رواج زبان فارسی در آن دیار گردید.

تبلیغات اسماعیلیان که جنگی ایرانی بودند، نیز خود عامل دیگری برای رواج زبان فارسی و فرهنگ ایرانی در هند بود.

مولتان

مولتان در بین شهرهای پاکستان از جهت رواج زبان فارسی موقع

۱- تاریخ سیستان، ص ۲۲۸.

خاصی داشت. در قرن چهارم در ملتان مردم زبان فارسی را می فهمیدند.

ابن حوقل در سفرنامه خود^۱ می نویسد: «زبان اهل منصوره و مولتان عربی و

سندی است و زبان اهل مکران، مکرانی و فارسی».

اصطخری^۲ می گوید: «زبان اهل مکران فارسی و مکرانی است..... در

مولتان زبان فارسی را می فهمند و لباس ایشان ایرانی است».

رواج زبان فارسی در لاهور

رواج زبان فارسی در لاهور با فرمانروائی امیر سلجوقیان و فرزندش محمود غزنوی

بر شهرهای پیشاور، لاهور و مولتان آغاز می شود. (سال ۳۱۷ ه‍.ق).

شیوه فرمانروائی غزنویان بر هند ابتدا شباهت به وضع حکومت محمد بن-

قاسم بر این سرزمین داشت به این معنی که غزنویان برای اداره شهرهای هند

۱- صورة الاقطار ابن حوقل، طبع ثانی، قهر ثانی، بیدن ۱۹۳۹ میلادی.

۲- مسالك الممالك، چاپ بیدن ۱۹۲۷ میلادی، ص ۱۷۷.

کسانی را از غزنین به عنوان فرماندار می فرستادند. بدیهی است که شهرهائی نظیر
لاهور بیشتر توجه آنها را به خود جلب می کرد از این رو برای فرمانروائی بر آن سامان
یکی از شاهزادگان را مأمور می کردند.

سلطان محمود غزنوی فرزند خود شاهزاده محمود را برای فرمانروائی به لاهور
فرستاد و پس از او شاهزادگان دیگر غزنوی یکی پس از دیگری به امارت لاهور که در
آن زمان به غزنه ثانی یا غزنین کوچک معروف بود رسیدند.

تکریم شاعران فارسی گو

این فرمانروایان در مقرر حکومت خود درباری نظیر دربار پادشاهان ایرانی
تزیین می دادند و در تکریم شاعران فارسی زبان کوشش بسیار می کردند ابوالفرج
رونی و مسعود سعد سلمان از شاعرانی هستند که در دربار این شاهزادگان مقام و
منزلهائی والا به دست آوردند.

محمود بن ابراهیم یکی از همین امیران بود که مسعود سعد سلمان در زمان

اومی زلیست و مورد احترام او بود مسعود سعد در وصف این شاهزاده غزنوی
قصائد زیادی دارد. ابوالفرج رونی نیز او را ستایش کرده است.

همین شاهزاده بود که مورد غضب پدرش ابراهیم بن مسعود واقع شد و
به زندان افتاد و مسعود سعد سلمان نیز مورد بی مهری پادشاه غزنوی قرار گرفت و هشت
و نوزده سال در زندان های سوادنامی و دهاک بسربرد.

مسعود سعد در آثار خود اوضاع زمان خویش در لاهور، وضع زندگی مردم،
زندگی هنرمندان و پیشه‌وران را به خوبی تشریح می‌کند.

رونق بازار شعر و ادب در لاهور در زمان پادشاهی بهرام شاه (۵۱۲ -

۵۳۷ هـ) به درجه کمال خود رسید. شاهان غزنوی به تقلید از پادشاهان ایرانی
بوئژه سامانیان به ادب فارسی و شعر و سخنوری توجه داشتند و شاهزادگان غزنوی که
برای فرمانروائی بر لاهور تعیین می‌شدند چون فارسی زبان بودند طبعاً به رواج زبان

۱- سبک‌خسانانی تألیف دکتر محمد جعفر محبوب ص ۴۸۴ و بر این نوع شعر اصطلاح شهر آشوب می‌یونید.

۲- کلید و دمنه نوشته ابوالمعالی نهرالانفستی به همین بهرام شاه منسوب است.

فارسی در ہند توجہی کردند .

در دربار این امیران چہ بسیار ایرانیان بودہ اند کہ در رونق دادن بازار ادب فارسی در لاہور نقشہای اساسی داشتہ اند و اکنون از آنہا در کتاب ہای ادب فارسی نشانہای بجا ماندہ جز نام سنی چند چھون ابوالنجم وزیر شیبانی، جتہ اللہ ابونصر فارسی و ابوالفرج رستم^۱ .

علاوہ بر امیران ایرانی چہ بسیار عالمانی بودہ اند کہ در همان زمان برای ترویج دین اسلام و یا نشر عقائد اہل تصوف بہ شبہ قارہ آمدہ اند .

از اینان نیز آثار قابل توجہی باقی ماندہ است از مشاہیر صوفیہ کسی کہ تعلیمات او در شبہ قارہ موجب تحول فکری بزرگی شدہ بہمانا قطب العارفین شیخ علی بچویری است کہ در سال ۷۳۱ھ ق از غزنین بہ لاہور آمد و کتاب کشف المحجوب یعنی اولین کتاب فارسی در بارہ تصوف را در سرزمینی کہ امروز پاکستان نامیدہ می شود نوشتہ .

۱۔ بر نقل از کتاب فارسی گوینان پاکستان نوشتہ دکتر سبط حسن ضوی ص ۱۱

در باب الالباب عوفی که در حدود ۴۱۸ هـ ق نوشته شده و صاحب این

کتاب نیز در همین سرزمین در ناحیه ای به نام "اوپج" بخش بهاولپور فعلی می زیسته

از شاعران و نویسندگان لاہور یاد شده است. شرح احوال شاعران فارسی گوی

هند در آن زمان و نمونه های شعر آنها در این مجموعه به تفصیل آمده است. از آن

جمله از ابو عبد الله روزبه بن عبد الله نکستی لاہوری، ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان

سخن به میان آمده و نمونه های اشعار آنان داده شده است.^۱

نویسنده این کتاب از ابو عبد الله روزبه پسر عبد الله نکستی لاہوری که در

عهد سلطان مسعود غزنوی می زیسته است (۴۶۱ - ۴۶۳ هـ ق) به عنوان اولین

شاعر فارسی گو در هند یاد کرده است.

این شاعر درست ۱۷۰ سال بعد از محمد بن وصیف سیستانی یعنی برهاتی

اولین شاعر فارسی گوی ایرانی به فارسی شعر گفته است (۴۶۱ هـ ق).

به این ترتیب شعر فارسی در پاکستان و هند بیش از ۱۲ قرن سابقه دارد.

۱- بر نقل از کتاب فارسی گویان پاکستان، ص ۱۲. ۲- حدود ۶۵۱ هـ ق

رواج فارسی در دہلی

فرمانروائی غزنویان بر ہند بیش از یک صد و ہفتاد سال طول کشید
پس از آن غوریان بہ حکم روانی رسیدند. موسس این سلسلہ شہاب الدین غوری
بود کہ شہر لاہور را در سال ۵۸۲ھ فتح کرد.^۱

در زمان فرمانروائی این سلسلہ دہلی ہم کہ تا آن زمان بہ تصرف مسلمانان
در نیامدہ بود خیمہ حکومت اسلامی لاہور گردید و زبان فارسی در آن نواحی نیز
رواج و رونق گرفت.

قطب الدین ایک بزرگترین فرمانروای مقتدر غوریان بود کہ در دیار
خوشنایان و دانشندان را عزیز و محترم می داشت. پس از او ناصر الدین
قباچ و التمش دوتن ارباد شاہان شعر شناس و دانش دوست بودند و
بہ ویژه بہ رواج زبان فارسی علاقہ زیاد ابرازی نمودند.

ناصر الدین شہر اوج^۲ را کہ امروز بہ صورت قریہ ای نزدیک بہاولپور قرار داد

۱- تاریخ فرشتہ ج ۱، ص ۵۲. ۲- شہری در پاکستان

به پای تختی خود انتخاب کرده بود. در زمان او بسیاری از شاعران و دانشمندان ایرانی به دربار این پادشاه روی آوردند و مورد تحکیم او قرار گرفتند. محمد عوفی صاحب باب الالباب و منهاج الدین سراج جوزجانی صاحب طبقات ناصری در دربار او می زیستند و از خوان انعام او بهره‌های بردند.^۱

انتش نیز درباری نظیر دربار ناصرالدین قاجار داشت. این پادشاه به زبان فارسی عشق می‌ورزید و به ادب و شعر فارسی بسیار علاقه‌مند بود و دربار او بسیاری از شاعران و دانشمندان گرد آمده بودند. التمش مرکز فرمانروائی خود را در دلی قرار داده بود بنا بر این زبان فارسی در دلی رواج روزافزون یافت.

رواج فارسی در مولتان

پیشتر گفته شد که مولتان از قرن سوم هجری مرکز مسلمانان ایرانی شده بود و خانواده‌های ایرانی از نقاط مختلف به این شهر روی می‌آوردند. در زمان پادشاهی

۱- به نقل از کتاب فارسی‌گویان پاکستان، ص ۱۴.

سلطان غیاث الدین بلبن و پسر علاء الدین محمد شهید (۴۷۸-۴۸۳ هـ ق)

دربار مولتان یکی از مراکز مهم ادب فارسی به شمار می رفت.

امیر خسرو در زمان این دو پادشاه می زیست و این زمان مفارک سالها می

آخر زندگی سعدی شاعر شیرین سخن فارسی بود علاء الدین محمد شهید از شاهزادگان

شعر شناس و ادب دوست بود او سعدی را بارها به مولتان دعوت کرد ولی خواست

برای شیخ خانقاهی بسازد.

بهاء الدین زکریا (متوفی ۴۴۳ هـ ق) در همین زمان در شهر مولتان

بساط ارشاد و هدایت گسترده بود. فخر الدین عراقی شاعر بلند پایه ایرانی در زمان

او به مولتان آمد و به خدمت مرشدش (بهاء الدین زکریا) رسید و پس از او به جانشینی

وی انتخاب شد.

بهاء الدین زکریا برای عراقی احترام زیادی قائل بود تا آن جا که دختر خود

را به عقد ازدواج با او درآورد.

زبان فارسی در بنگال

پس از فتح دہلی بہ دست مسلمانان و نفوذ زبان فارسی در آن سامان

کم کم دامنه زبان فارسی بہ بنگال نیز رسید در زمان فرمانروائی ناصرالدین محمود
بغراخان (۶۸۱-۶۹۰ ھ ق) پسر سلطان غیاث الدین بلبن بنگال تہذیب
مسلمانان درآمد. ناصرالدین محمود دربار خود را مرکز شاعران و دانشمندان فارسی زبان
قرار دادہ بود ہم او بود کہ امیر خسرو را بہ بنگال دعوت کرد و امیر خسرو دعوت او را
پذیرفت و مدت دو سال در آنجا بسر برد پس از او غیاث الدین اعظم شاہ بن
اسکندر کہ پادشاہی ادب پرور و شعر دوست بود حافظ را بہ بنگال دعوت کرد. و
حافظ غزل مشہور خود را کہ بہ مطلع زیر:

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود

وین بحث با تخلص غسالہ می رود^۱

شروع می شود در یک شب سرود و از سفر بہ هند صرف نظر کرد.

۱- دیوان حافظ با مقدمہ ممتاز حسن، چاپ لاہور، ص ۱۵۷.

زبان فارسی در حمله مغول به هند

در اوایل قرن هفتم لاهور مرکز ادب فارسی به شمار می رفت و این درست زمانی است که حمله مغول به ایران آغاز گشت. چنگیز به دنبال سلطان جلال الدین خوارزم شاه در سال ۶۱۸ هـ ق به شبه قاره آمد. در آن زمان اوضاع نا بسامان کشور ایران که دچار حمله خانان سوز مغول گشته بود تعداد زیادی از مردم ایران و از آن جمله سخنوران را متوجه هندوستان کرده بود سیف الدین پدرا میر خسرو و عوفی از آن کسانی بودند که در این زمان به هند آمدند.

در تاریخ فرشته چنین آمده است که در حمله مغول پانزده یا شانزده تن از شاهزادگان ایرانی وطن خود را ترک گفته به دربار هند پناهنده شده بودند. سرانجام هندوستان نیز از حمله و خشتناک مغول برکنار نماند. لاهور به دست سپاهیان مغول افتاد و ویران شد (۶۳۹ هـ ق) ولی دیری نپایید که در عهد غیاث الدین بلبن دوباره رونق خود را از سر گرفت و این همان کسی است که امیر خسرو در زمان او

می زیسته است امیر خسرو به سعدی از ادب خاص داشته است تاثر سخن سعدی
در اشعار امیر خسرو همه جا نمایان است او در باره سعدی چنین می گوید:

نوبت سعدی که مبادا کن

شرم نداری که بگوئی سخن^۱

پس از حمله مغول به هند در قرن هشتم تیمور به این سرزمین لشکر کشید
(۸۰۱ هـ ق)، و لاهور را متصرف شد و پس از آن مولتان را به قلمرو حکومت خود افزود.
در این جا باید از مرشد بزرگ عالم تصوف که تعلیمات او در شبه قاره
تأثیر فراوان داشته و به رواج تصوف و زبان فارسی کمک کرده است یاد نمود.
میر سید علی همدانی از بزرگان صوفیه است که در سال ۷۲۰ هـ ق به شبه قاره
آمده و پس از مدتی توقف در این دیار همراه با هفت صد خانوار از مسلمانان هند
بر کشمیر رفته و در آنجا رحل اقامت افکنده است.

شهاب الدین کشمیری و جانشین او قطب الدین هردو ایرانی، شعر شناس

و فرہنگ دوست بودند و به زبان فارسی علاقه خاص داشتند. قطب الدین خود
شعری گفت به همت این دو تن بود که مدرسه‌ها و خانقاه‌ها ساخته شد و
حوزه‌های علمی در نقاط مختلف کشیر و ایر گردید.^۱

نواده‌های تیمور به خلاف پدر به زبان فارسی بسیار علاقه داشتند و در
ترویج آن می‌کوشیدند. ظہیر الدین بابر یکی از آنها بود که در سال ۹۲۴ هـ ق بر لاهور
فرمانروائی یافت و این زمان درست مقدار با عہدی است که پادشاهان
صفوی در ایران سلطنت می‌کردند و رابطہ ایران با ہند بسیار دوستانہ بود.
ظہیر الدین بابر منوسس سلسلہ بابر یہ بود و پادشاهان این سلسلہ
به نام بابر یہ یا تیموریہ یا مغول کبیر نامیدہ می‌شدند.

شاهان مغول اگرچہ از طرف مادر ترک زبان بودند ولی به زبان فارسی
عشق می‌ورزیدند و ختربکی از ہمین پادشاهان به نام "گل بدن بیگم" کتابی تحت
عنوان "ہایون نامہ" به فارسی نوشت.

۱. مجلہ نیفا، شمارہ ۸، سال ۱۳۳۰، ص ۳۳۹.

به این ترتیب دربار شاهان مغول همیشه مرکز تجمع شاعران و نویسندگان فارسی گو بود، خود بابر طبع شعر داشت و به فارسی شعر می گفت.

یکی دیگر از شاهان این سلسله به نام همایون که مدت سیزده سال به ایران پناهنده شد و مورد حمایت شاه طهماسب صفوی قرار گرفت به فارسی شعر می گفت و این شعر از اوست:

اگر به پریش عشاق می نهض قدمی
هزار جان گرامی فدای هر قدمش^۱

همایون در مراجعت به هندوستان تعداد زیادی از دانشمندان و شاعران را همراه خود به هند آورد و به این ترتیب شعر فارسی در هند رونق دیگری گرفت.

روزگار طوفانی زبان فارسی در هند با پادشاهی اکبر شاه بزرگترین پادشاه سلسله مغول آغاز می شود. اکبر شاه به فارسی سخن می گفت و به شعر گفتن اشتیاق داشت. اشعار او در تذکره ها باقی مانده است و این بیت از او است:

۱. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۲۴۲.

بشنم مگو که بر ورق گل فاده است

کان قطره ها ز دیده بلبل فاده است^۱

دربار اکبر شاه از جهت رونق بازار شعر و شاعری به دربار سلطان

محمود غزنوی شبیه بود شاعران بسیاری در دربار او می زیستند از آن جمله

می توان ملک الشعراء فیضی ۹۵۶-۱۰۰۶ هـ ق، عرفی شیرازی ۹۹۹ هـ ق،

نظیری نیشابوری بابا طالب اصفهانی را نام برد.

دربار جهان گیر پادشاه هند مرکز اجتماع شاعران بود خود جهانگیر زیبان

فارسی شعر می گفت و این بیت از اوست :

ما نامه به برگ گل نوشتیم

شاید که صبا به او رساند^۲

در دربار این پادشاه شعر دوست شاعرانی مثل ملک الشعراء طالبی،

۱- تذکره روتبر روشن، ص ۷۰.

۲- مخزن الغرایب از احمد علی سندیلوی، ص ۸۵.

نظیری نیشابوری، حیاتی گیلانی زندگی می کردند. علاقه جهانگیر به شعر فارسی باعث شده بود که امیران درباری نیز به جانب شعر روی بیاورند و اینان هم از تشویق شاعران فروگذار نمی کردند. میرزا غیاث بیگ تهرانی پدر نور جهان زن جهانگیر و ملکه هندی یکی از این امیران بود و به خصوص به طالب آملی ملک الشعراء دربار جهانگیری بسیار محبت می کرد و در بزرگداشت او می کوشید.

شاه جهان به شعر و ادب فارسی عشق می ورزید. دربار او مجمع نویسندگان بود. شاعرانی چون قدس مشهدی، ابوطالب کلیم همدانی و صایب تبریزی و استاد غنی کشمیری در زمان او می زیستند و از خوان انعام او بهره مندی داشتند.

در آن زمان در کشمیر بازار شعر و شاعری رواج تمام داشت شاعرانی چون فیضی - عوفی - قدسی - طالب و کلیم بارها به آن دیار مسافرت می کردند و مورد احترام امیران و فرمانروایان قرار می گرفتند. بسیاری از آنان در همان جا درگذشته و به خاک سپرده شده اند.

دوران اوزنگ زیب (۱۰۶۹-۱۱۱۸ ه‍.ق)، در حقیقت عصر انحطاط ادبی فارسی

در شبه قاره هند بود.^۱ در زمان این پادشاه منصب ملک الشعرائی در هند منسوخ شد ولی در عین حال در شهرهای مختلف آن باز هم امیرانی بودند که از شاعران حمایت می کردند و بهر حال در این عهد شعر و شاعری اگرچه از رونق افتاد ولی یکباره راه زوال پیش نرفت و دختر اوزنگ زیب به نام زیب النساء که تخلص مخفی می کرد خود شاعر بود و دیوانی از او به جای مانده است.^۲ پس از اوزنگ زیب فرمانروائی پادشاهان مغول بر هند پایان یافت؛ امیرانی که بعد از او در گوشه و کنار هند باقی مانده قدرت سابق خود را نداشتند و دیگر کسی به تشویق شاعران نمی پرداخت. بهادرشاه ظفر آخرین پادشاه این سلسله بود که اگرچه شاعر و ادب دوست بود ولی اقتدار نمی داشت.

۱- به نقل از کتاب فارسی گویان پاکستان، ص ۲۹.

۲- در سخن مخفی شدم مانند بو در برگ گل

میل دیدن هر که دارد در سخن بیند مرا

به نقل از کتاب فارسی گویان پاکستان، ص ۳۱.

عصر غالب

شاعری که شرح حال و آثارش موضوع مورد بررسی این کتاب است در این زمان قدم به عالم هستی گذاشت و این عصر متعارف با تسلط انگلستان بر شبه قاره هند بود. شاعر در ابتدا به دربار بهادرشاه ظفر پیوست ولی پس از چندی متوجه شد که آفتاب اقبال پادشاه و شاهنشاهی مغول در شرف افول افتاده است زیرا انگلیسیها به سرعت بر نقاط مختلف هند مسلط می شدند و کمپانی هند شرقی جای خود را به تدریج به امپراطوری انگلستان می سپرد.

سیاست انگلیسی ها در ابتدای تسلط بر هند این بود که به ترویج زبانهای بومی پرداختند و البته نظر آنها از همان آغاز معلوم بود آنها می خواستند به تدریج که میسر میشد از رونق بازار شعر و ادب فارسی در بین اهالی شبه قاره بکاهند و پس زبان خود را جایگزین زبان فارسی کنند ولی شعر و زبان فارسی در هند ریشه ای کهن و محکم داشت اگرچه به این ترتیب از رونق آن کاسته شد ولی در عین حال هرگز مغلوب نگردید ، زیرا در همان عهد استیلای انگلیسی ها باز هم شاعران فارسی گو فزادان بودند شاید بزرگترین

آنها همین میرزا اسدالله غالب بود (متوفی ۱۲۸۵ هـ ق).

در دیوان غالب به قصایدی برمی خوریم که خطاب به فرماندهان انگلیسی مناطق مختلف هند سروده شده و از این جا معلوم می گردد که در میان انگلیسیها افرادی بوده اند که لطف شعر فارسی را درمی یافته اند و یا لاف برای رواج و تبلیغ سیاست خود در شبه قاره هند آرا سلاجی موثر می دانسته اند به طور کلی عصر غالب عصر زوال حکومت خانان مغول و آغاز اقتدار و فرمانروائی انگلیسیهاست. اکنون پس از این مقدمه نسبتاً طولانی به شرح احوال غالب و آثار او می پردازیم.

شرح حال غالب

غالب یکی از بزرگترین شاعران فارسی گوی قرن سیزدهم است که در شبه قاره هند و پاکستان قدم به عرصه وجود گذاشته. نام اصل او اسدالله خان و تخلص شعری غالب است^۱، نجم الدوله دیرالملک و نظام جنگ القابی هستند که به او

۱. کلیات غالب به تألیف سید حسین فاضل کمینوی چاپ لاہور، ص ۴.

داده شده.^۱ در عصر او مردم وی را "میرزا" می نامیده اند.

غالب بزبانهای اردو و فارسی شعر گفته و در این هر دو زبان استادی
خود را نشان داده است. دیوان او مشتمل بر قصائد - غزلیات - مثنویات و
رباعیات است.

غالب در نثر نیز همچون در نظم استاد بوده و آثاری دارد. مجموعه آثار او عبارت
است از:

کلیات نثر - مهنیروز - دستنوی - درفش کاویانی - سبجین - دعای صباح -
مآثر پنج آهنگ - قاطع برهان - کلیات نظم - سب باغ دو در - رساله فن باتک
و نامه های فارسی گل رعنا و متفرقات.

نیاکان غالب

نیاکان غالب ترک ایک بود^۲ و پیش از آمدن به شبه قاره در
۱- مهنیروز تألیف غالب چاپ نول کشور، ص ۲۲.
۲- آی بک - شهری است در بدخشان افغانستان. فرهنگ نفیسی، ج ۱.

دشت خفحاق^۱ سکونت داشته اند. در این باره خود گفته است :

غالب از خاک پاک تو را نیم	لاجرم در نسب فرهمندیم
ترک زادیم در نژاد همی	به سترگان قوم پیوندیم
ای یکیم از جماعه اتراک	در تمامی ز ماه ده چندیم
فن آبای ما کشاورزی است	مر زبان زاده سمرقندیم ^۲
در جای دیگر چنین می گوید :	

گرفتم که از تخم افراسیابم	گرفتم که از نسل سلجوقیانم
دل و دست تیغ آزمائی ندارم	ره و رسم کشورگشائی ندانم
چهل سال توقیع ^۳ معنی نوشتم	سز و گز نویسد صاحب قرائنم ^۴

۱- خفحاق قفحاق قفحاق. نام قومی است، از توبی دل، در استان هرمز قفقاقان، رخان سنانی

ص ۳۱۵، فزنگ معین ج ۲، ص ۲۶۹۸.

۲- کلیات غالب چاپ نول کشور، ص ۱۱.

۳- توقیع - دستور کتبی است که پادشاه در صدر نامه های کوبه و می رسد صادر می کند.

۴- کلیات غالب، چاپ نول کشور، ص ۱۱.

غالب به نیاکان خود که همه امیر و امیرزاده بوده اند فخر می‌کنده در این باره

چنین می‌گوید :

گهر از رایت شاهان عجم برچیدند به عوض خامه گنجینه نشام دادند

افسر از تارک ترکان پیشگی بردند به سخن ناصیه فرکیس نام دادند

هر چه از دستگه پارس به یغما بردند تا بنالم هم از آن جمله زبانم دادند^۱

پدر غالب عبداللّه بیک و عموی او نصر اللّه بیک در وهلی متولد شده اند

و هر دو در دستگاه پادشاهی صاحب مقام و مرتبه دولتی و سپاهی گری بوده اند.^۲

غالب در یکی از آثار خود به نام مهر نیروز در این باره چنین می‌گوید :

« در دفتر سپهبد شاه ، ذوالفقار الدوله میرزا نجف خان توفیق نوکری شش

نوشته و بر پرگنه پها سو^۳ برات روزی هی و سپاهش نوشته »

عبداللّه بیک چندی در کعبه زندگی کرد و سپس از آن جا به حیدرآباد رفت و بنده

۱- کلیات غالب چاپ نول کشور، ص ۲۱۹. ۲- کلیات غالب تألیف سید تقی حسین فاضل کعبوی،

چاپ لاهور، ج ۱، ص ۵. ۳- اسم نقل است.

نظام علی خان آصف جاه ثانی که از ۱۱۷۵ تا ۱۲۱۸ هـ ق در دہلی حکومت می کرد در آمد
و از آن پس به (الور) رفت و در سپاه شیو دھیان شکر به خدمت مشغول شد و هم در آن
مقام در یکی از جنگها به قتل رسید غالب در آن هنگام پنج ساله بود. ناچار تحت کفالت
عمویش نصرالله بیک درآمد و از بد حادثه او نیز پنج سال بعد در یکی از جنگها کشته شد.
غالب در این باره می گوید:

”چون پنج سال از عمر من گذشت پدر از سرم سایه برگرفت. بم من
نصرالله بیک خان چون خواست که مرا به ناز پرورد، مرگش فرا آمد. کما بیش پنج سال
پس از گذشتن برادر و مرا در این خرابه جاتنها گذشت و این
حادثه که مرا نشان جانگدازی و گردون را کینه بازی بود در سال هزار و هشتصد و شش
عیسوی به هنگام جنگه لشکر آرائی و کشورگشائی صمصام الدوله جنرل لاردر لک صاحب
برادر بروی کار آمد.“

عمویش نصرالله بیک حاکم آگره^۱ بود. و این سمت از جانب انگلیسها به
 داده شده بود. در آن زمان (۱۸۰۶ میلادی) ناحیه آگره از نظر دولت انگلیس
 خاصه از لحاظ جنگی اهمیت داشت و کمپانی هند شرقی که در آن هنگام از صورت
 مؤسسه تجاری درآمده و عنوان رسمی دولت انگلستان یافته بود به تدریج مقدمات
 فرمانروائی خود را بر سر اسر شبه قاره هند و پاکستان فراهم می ساخت.
 عمو غالب به مناسبت مقامی که در آن ناحیه داشت از دولت انگلیس
 حقوق می گرفت و پس از کشته شدن او برای ورثه اش نیز حقوق دولتی تعیین
 شد.

غالب پس از کشته شدن عمویش برای دریافت مقرری به فرمانده ای
 که در کینگ بود مراجعه کرد و برای اینکه نظر او را در این مورد جلب کند قطعه ای
 گفت که مطلع آن چنین است :

۱- آگره- شهری معروف در هند.

ز بندگان شهنشۀ من آن کسم که مرا
دعای طراز کلام و وفا شعار آید^۱

تولد غالب

تولد غالب در روز یک شنبه هشتم رجب سال ۱۲۱۲ هجری قمری مطابق

۲۷-۲۸ سپتامبر ۱۷۹۷ میلادی به وقت شب چهار ساعت پیش از طلوع صبح

اتفاق افتاده است.^۲

در این باره خود او می گوید :

مگوی زایچه کاین نسخہ ایست از اسقام

مگوی زایچه کاین جامعیت از افندا^۳

در باره مادۀ تاریخ ولادت خود نیز گفته است :

۱- کلیات غالب چاپ لاہور، ج ۲، ص ۲۹۲.

۲ و ۳- کلیات غالب تألیف سید مرتضیٰ حسین فاضل کلکتنوی (دہ اردو)، ج ۱، ص ۷.

غالب چو ز ناسازی فوجم نصیب

هم بیم عدو دارم و هم ذوق حبیب

تاریخ ولادت من از عالم قدس

هم "شورش شوق" آمد و هم لفظ "غیب" ^۱

که به این ترتیب سال ۱۲۱۲ هجری قمری می شود.

مادر غالب عزت النساء بیگم صاحبہ دختر میرزا غلام حسین خان بود.

خانواده مادری غالب در آنکه صاحب جاه و منزلت بودند و املاک زیادی داشتند.

غالب پس از گذشته شدن پدر و عمولیش نزد مادر بزرگ و خویشان مادری

خود رفت، آنها با کمال خوشروئی از او نگهداری کردند. وی در آثار خود اغلب در آن

خوشی را که در آن زمان و در نزد خویشان مادری خود گذرانده است یاد می کند.

در همان جا بود که به مکتب سپرده شد و خواندن قرآن را پیش مادر بزرگ

۱- کلیات غالب، تألیف سید مرتضی حسین فاضل لکهنوی (برارد)، ج ۱، ص ۷.

نویسش شروع کرد. مقدمات عربی را نزد مولوی محمد معظم و سایر استادان فراگرفت

در این باره چنین می گوید:

”عربی را تا شرح مائة عامل فراگرفتم. پس از آن طبعم به لهو و لعب گرانید.“

در همان جایاد آور می شود که در زبان عربی تسلط کامل نداشته ولی بی اطلاع

هم نبوده است.

در دیباچه کلیات خود نیز به این مطلب اشاره ای کرده است:

”شخص استعداد مرا پیرایه نازش فضل و تشریف وجود مرا سرمایه برارش

کمالی نیست نه تراز صرف اشتقاق بر لب است و نه زمزمه سلب و ایجابم نه بان

نه خون صراحم به گردن است و نه نقش تمام موسم بردوش، نه آبل پای جاده صنائعم و نه

گوهر آمای رشته بدایع“^۲

۱- تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، تألیف سید فیاض محمود و سید وزیر الحسن مابدی چاپ

لاهور، ص ۸۶. ۲- کلیات غالب، تألیف سید حسین فاضل لکھنوی، ص ۸.

آغاز شاعری

غالب درس زیادہ ساگی بر گفتن اشعار پر داخت۔ بدیہی است در
آغاز کار اشعار او بسیار سادہ بود ولی بر ذوق و قریحہ او دلیل وافی بشمار می آمد۔
شاعر استعداد خویش را در شعر و شاعری بسیار زود دریافتہ بود و در نامہ ای
کہ بہ سلطان محمد میسوری می نویسد چنین متذکر این مطلب می شود۔

”روشن ترک این کہ در دہ ساگی آثار موزونی طبع پیدائی گرفت، تا لختی
سرمایہ دید و دانست فراز آمد۔ زبان اندر گزارش و کلام آئین نگارش یافت^۱
در نامہ ای کہ بہ قدر بلگرامی می نویسد، از کار نویسندگی و شاعری خود این چنین
یاد می کند۔ از سن دوازده ساگی کاغذ را مانند نامہ اعمال خود از نثر و نظم سیاه می کنم^۲۔

درس ۲۵ ساگی اشعار غالب بہ صورت دیوان بزرگی در آمد۔ غالب
آزاد بارہا مطالعہ کرد و سرانجام قیمت مہمی از اشعارش را کہ نمی پسندید از آن خارج

۱۔ کلیات غالب، تألیف، سید حسین خاں لکھنوی، ص ۸۔

۲۔ خطوط غالب، طبع امیر آباد۔

ساخت و معدوم کرده شاید آنها همان اشعاری بودند که در آغاز دوران شاعری سروده
بود.^۱

زمانی شاعر از شعر گفتن به کلی منصرف شد و این دازدگی را به صورتی
بیان کرد که حاکی از رنج و دردی پنهانی و جانسوز بود.

”از شعر گفتن تو به کرده ام، نه شعری گوش می کنم و نه حاضرم شعری بخوانم.
شصت سال مدح کردم و صدای نخر فتم، غزل سرودم و تحسین دریافت نکردم حالا
۷۵ سال دارم.“^۲

آغاز شعر گوئی به زبان فارسی

غالب تناس ۲۵ سالگی فقط به زبان اردو شعر گفته بود. بک او در شعر
اردو پیروی از شاعران هم عصر او بود که غالباً مضامین مشکل و پیچیده و کلمات

۱. کلیات غالب، تألیف سید حسین فاضل لکهنوی، ص ۱۲.

۲. کلیات غالب اردو، تألیف سید حسین فاضل لکهنوی، ج ۱، ص ۱۳ و ۱۴.

بمجهور اردو را در اشعار خود می آورند و به نظر آنها شعری بهتر بود که شنونده را بیشتر به تفکر وامی داشت و از مضامین ساده و روشن برمی می بود.

شاعر هم بر روش شاعران دیگر کوشش می کرد که اشعارش از مضامین غریب و دور از ذهن انباشته باشد تا پسند خاطر واقع شود و به همین جهت توده مردم اشعار اردوی او را دوست نداشتند.^۱

غالب بسیار زود این واژگی مردم از اشعار اردو را دریافت، و به همین علت بسرودن اشعار به زبان فارسی که چنین قید و تکلفی در آوردن مضامین دور از ذهن در آن نبود پرداخت. در کتاب "گل رعنا" که یکی دیگر از آثار منشور اوست شاعر دوباره آغاز شعر گویی خود به زبان فارسی چنین می گوید:

"چون در آغاز خار جگر کادی شوقم همه صرف نگارش اشعار اردو و زبان بود، در سبک این تحریر نیز همان جاده گزیده و همان راه سپرده شد. هر آینه این چمنستان را دو در بر وی هم گشودم. نخستین در را به اشعار هندی جامه گوهر آموهم

۱- کلیات غالب اردو، ج ۱، ص ۱۳ و ۱۴.

دویمین در چون آغوش شوق بروی پارسیان واست و نام این صحیفه
گل معنا^۱ :

درباره گرایش خویش به شعر گوئی به زبان فارسی چنین می گوید :

فارسی بین تابینی نقشهای رنگ رنگ

بگذر از مجموعه اردو که بی رنگ من است^۲

نظر خود او درباره شعرش چنین است که می گوید :

نویسنده کی و شاعری را در مکتب پیچ استادی نیاموخته ام آنچه گفته ام تراوش
بلخ خود من بوده و از این بابت منت کسی بر گردن ندارم.

"در سخن پرورش یافتگان مبدأ قیاضم، و سواد معنی را به فروغ گوهر خویش

روشن کرده ام، از هیچ آفریده کار حق آموزگاریم و بار منت رهنمایم بر دوش نیست^۳

و هم چنین گفته است :

۱- کلیات غالب نثر، چاپ لاہور، ص ۵۹ . ۲- کلیات غالب چاپ نو لکشر، ص ۱۳.

۳- GHALIB AND HIS LIFE تألیف دکتر عارف شاہ سید گیلانی، چاپ کراچی، ص ۳۲

لطف طبع از مبدی فیاض دارم فی زغیر
دشت را خود رو برد که سرخ گل و بسوس است^۱

و یاد جای دیگر:

من که با ساقی زوالائی فرو ناید سرم
آفتاب آ بروز خویش گردد ساغرتم
در مورد تقلید از شاعران دیگر غالب سبک عرفی و شغائی را پسندید
«از آنها پیروی کرده است و گفته:

هر چه در مبدی فیاض بود آن من است
گل جدا ناشده از شاخ به دامان من است
جاده عرفی و رفقا شغائی دارم
دلی و اگره شیراز و صفاهان من است

غالب در گرایش به سرودن اشعار به زبان فارسی و فارسی نویسی ظاهر^۲

۲۰۱- دیوان غالب، چاپ نوکشتور، ص ۵۶.

تحت تاثیر یک ایرانی به نام هرمزد بوده است.^۱

این شخص ابتدا زرتشتی بوده و بعد به دین اسلام مشرف شده و نام
عبدالصمد را بر خود نهاده است. عبدالصمد بیش از دو سال به عنوان مهمان خصوصی
در منزل غالب اقامت کرده و در این مدت از صفادوستی غالب برخوردار
بوده است. شاعر به مقام فضل و دانش عبدالصمد تحت معتقه بوده و او را
مراود مرشد خویش می دانسته است

هرمزد یا عبدالصمد زبان پهلوی می دانسته و درباره ریشه لغات فارسی
با نقل از دساتیر با شاعر گفت و شنود داشته است.

غالب نظریات عبدالصمد را درباره لغات فارسی بدون چون و چرا
می پذیرفته و در آثار خود آنها را به کار می برده و در این باره این چنین می گوید:
"باید دانست که وسایر نامه چند است که بر پیغمبران پارس در زبان

۱- غالب در تألیف ناز چاپ دلی، ص ۶۰.

آسمانی از آسمان فروود آمده است، و ساسان پنجم آنرا در زبان پارسی نامینخته
 بتنازی ترجمہ کرده است۔ ساسان پنجم خاتم ساسانیان است۔ بعد از وی ساسان
 برخاستہ است^۱۔

و اما در مورد دساتیری مناسبت نیست کہ یاد آور شود۔

مرحوم پور دادو از برہان قاطع انتقاد می کند کہ مؤلف بدون تعمق
 لغات دساتیری را در روایف لغات فارسی آورده و شرح و تفسیر کرده است
 نظر مرحوم پور دادو در این مورد این چنین بیان شدہ است۔ دساتیر بدست مزی
 متقلب و نابکار ساختہ و پرداختہ شدہ است^۲۔

غالب از برہان قاطع انتقاد کردہ و در این بارہ اثری تحت عنوان
 قاطع برہان نوشتہ است اما با نویسنده دساتیر موافق است و ہیچانکہ
 در پیش گفته شد اورا مراد خود می دانستہ است۔

۱- کتاب دستنبو چاپ لاہور، ص ۱۸ و ۱۹۔

۲- مقدمہ برہان قاطع محمد معین، انتقاد بر برہان قاطع، ص ۵۶۔

در این کتاب غالب بر شرح و تفسیر بعضی لغات برهان قاطع انتقاد.

های بسیار زننده دارد و در مقدمه کتاب در مورد انتقاد از مطالب برهان قاطع چنین می گوید :

..... "هرگاه غم تنهایی رو آوردی، برهان قاطع را بخستی، چون آن سفینه گفاره های نادرست داشت و مردم را از راه می برد و من این آموگاری داشتم، بر پیروان خودم دل سوخت، جاده نمایان ساختم تا بر همه بنشیند..... باین همه کوشش که در جدا کردن راست از کاست مرا بود، نوشتارم مگر از بسیاری اندکی، چنانکه بی مبالغه می گویم از صدیکی..... هر دیده ور که مغز سخن خواهد یافت بسا شورا به های ناگوار روان خواهد ساخت کتاب آسمانی نیست که چون و چرا در آن نکند، گفتار آدمی هست، هر که خواهد بیزان بنجد....."

و اینک نمونه ای از انتقادات غالب در این کتاب :

برهان قاطع: آبدار بر وزن تابدار گیاهی است مانند لیث خرما و هر

چیز با طراوت و پر آب را نیز گویند از میوه و جواهر و کار و شمشیر را هم گفته اند

وکنایه از مردم صاحب سامان و مالدار بهم است.^۱

قاطع برهان: آبدار ز لفظی است که در شمار لغات جا تواند یافت و از برای آن هم وزن باید آورد، همه دانند که صفت جواهر و اسلحه می تواند بود. بهم گنایه محل تأمل و بمعنی صاحب سامان و مالدار زنهار نیست. آن آبدار است
ز آبدار^۲

برهان قاطع: تنبیه بر پرویشان، به وزن پرده پوشان بمعنی امت می فرماید. (مراد مولف برهان است محمد معین) هم وزن را به میزان نظر باید
بخیج. بر پرویشان از پرده پوشان در وزن به مقدار یک های کم است
(های پرده غیر ملفوظ است محمد معین)

یکی از معتقدان این کتاب گفت که قصور کاپی نویس (مقصود کلمه
انگلیسی COPY است محمد معین) که بای فارسی را بارای بی نقط متصل^۳ شت

اگر به این صورت برپه روشن نوشتی در وزن برابر آمدی گفتم: گرفتیم که چنین است
 برپه روشن زبان کدام سرزمین است؟ گفت در اقصای ملک دکن (اشاره
 به محل اقامت حسین خلف مؤلف برهان قاطع محمد معین) جنیان بدین زبان
 سخن می کنند. گفتم یاد دار "برسان" بمعنی دست آمده اما بی مضاف الیه نیارند
 یعنی برسان فلان نبی و آن خود پیدا است که "بر" بمعنی علی و سان بمعنی
 طرز و اسلوب است.^۱

برهان قاطع نمیده به فتح اول بر وزن دمید. ماضی نمیدن است یعنی
 میل کرد و توجه نمود و نم کشید و امیدوار شد و به ضم اول مخفف نا امید و نمید
 باشد.^۲

قاطع برهان: در هر گام لغزش و در هر خطوه خطا، نمیدن اگر از نم به طریق
 تفسیر مصدری آفرینند به معنی نم کشیدن سزاوار، و نمید نیز بدین [وجه] ماضی

۱- درفش کادویانی، تألیف غالب، چاپ لاهور، ص ۷۱.

۲- درفش کادویانی، تألیف غالب، ص ۲۰۹ و ۲۱۰.

آن خواهد بود. یعنی میل کردن و میل کرد از که شنید ؟ این هم اگر بوده باشد
 گو باشد. معنی نمید امیدوار شد چگونه جائز باشد ؟ حال آنکه خود مینویسد که
 بضم نون مخفف نومید است. نمید مخفف نومید و نمیدی مخفف نومیدی
 مسلم، نون را مضموم چرا ساخت ؟ در تخفیف تغییر اعراب رسم نیست.
 نون نومید و نومیدی مفتوح الاصل است بکدام عارضه ضمه را بخود در پیبرد ؟
 چنانکه از مثالهای بالا مستفاد می شود. در این انتقادهای گاهی حق
 با غالب است و زمانی ایرادهای غالب نایب است. این مطلب را مرحوم
 محمد معین در مقدمه برهان قاطع با شواهد بسیار نشان داده است.

و اما انتقادهای زنده غالب بر کتاب برهان قاطع موضوعی بر سر صدائی
 نبود. گروهی بر طرداری از حسین خلف مؤلف برهان قاطع برخاستند و
 از غالب سخت انتقاد کردند و گروهی دیگر جانب غالب را گرفته کتابهای در

۱- درفش کاویانی، تألیف غالب، چاپ لاهور ص ۲۱۰.

همین باره بارود و فارسی نوشتند که به اختصار نام بعضی از آنها چه مخالف
و چه موافق در زیر آورده می شود.

مُحَرِّق قاطع برهان به فارسی تألیف سید علی میرمنشی در سال ۱۲۸۰ قمری
در دہلی چاپ شده .

ساطع برهان تألیف میرزا رحیم بیک میرتهی از مردم میرته
نزدیک دہلی متخلص به رحیم در سال ۱۲۸۴ قمری در میرته چاپ شده
است .

مؤید برهان به فارسی تألیف آغا احمد علی شیرازی جہانگیرگری
متخلص به احمد مدرس فارسی مدرستہ عالیہ کلکتہ در سال ۱۲۸۴ قمری در
کلکتہ چاپ شده است .

قاطع انطاع به فارسی تألیف امین الدین دہلوی متخلص به امین در سال
۱۲۸۴ قمری در دہلی چاپ شده است .

به همین ترتیب کتابها و رساله های دیگری در رد نظریات غالب

و یا به طرفداری از او منتشر شده است که شرح مفصل آن را مرحوم دکتر محمد معین در مقدمه بر همان قاطع آورده است.

مسافرت به کلکته

به طوری که پیش تر یاد آوری شد غالب پس از کشته شدن عمولیش از طرف عمال انگلیسی پولی به عنوان مقرری دریافت می کرد و این مبلغ بسیار ناچیز بود که مخارج روزانه او را تأمین می کرد. در همان موقع بین او و خویشان نزدیکش بر سر مسائل خانوادگی و به ویژه تقسیم مقرری بین افراد خانواده اختلاف افتاده بود و غالب از این موضوع رنج می بود. بنا بر این تصمیم گرفت که به کلکته برود و با تمامای انگلیسی در مورد افزایش مبلغ مقرری وارد گفتگو شود.

گروہم شرح ستم های عزیزان غالب رسم امیدها ناز جهان بر خیزد^۱
 آه از افسر بای بی آرزوم داد از حاکمان بی انصاف^۲
 چهره اندوه به کرد و مژه اغشته به خون خود گواهم که ز دہلی به چہ عنوان رفتم
 ہم جگر تفتہ ز کین خواہی اغیار شدم ہم دل آزرده ز بی مہری خویشان رفتم^۳
 غالب بہ سفر علاوہ نداشت. تحمل رنج مسافرت بروی گران می آید
 ناچار مدتی در لکھنؤ و بنارس توقف کرد مدتی ہم در رامپور ماند و مورد
 مہرو نوازش نواب انجا قرار گرفت ولی ہموارہ بہ فکر بازگشت بہ لاہور بود.^۴
 در کلکتہ مورد احترام قرار گرفت. مردم ازاد استقبال گرمی کردند.
 در این سفر با صاحب منصبان انگلیسی ملاقات کرد. ولی مذاکراتش بی نتیجہ
 بود. در ہمان ایام رندی پولہایش را ربود و برای شاعر بینوا گرفتاری بزرگی پدید آورد.^۵

۱- ۳ و ۲- GHALIB AND HIS LIFE چاپ لاہور، ص ۳۸.

۲- دیوان غالب (فاضل کھنوی)، ص ۱۴ و ۱۵

۳- غالب اثر ناز، چاپ لاہور، ص ۸۲

در کلکته شاعرانی چند بودند که ظاهراً به غالب ارادت می ورزیدند ولی
 بر شهرت و آوازه او رشک می بردند. آنان جلسات ادبی تشکیل می دادند و
 شاعران موضوع های مختلف را به مسابقه می گذاشتند و از آن جمله موقع
 ورود غالب به کلکته درباره معرفی بهتری شاعران فارسی گوی هند جلسه ای ترتیب
 داده شده بود.

عده ای امیر خسرو را به عنوان بهترین شاعر فارسی گوی شبه قاره معرفی
 می کردند و دسته ای طرفدار قتیل بودند. غالب در این مباحثه شرکت کرد و طرفدار
 از امیر خسرو پرداخت.^۲

طرفداران قتیل بر غالب بنای خنده گیری و انتقاد گذاشتند. غالب
 در یکی از جلسات مناظره مغزلی را که با مطلع زیر شروع می شود خواند:

تا کیم دوو شکایت زمیان بر خیزد
 بزن آتش که شنیدن زمیان بر خیزد

۱- قتیل شاعر قرن ۱۳-۲۰ غالب اثرناز، ص ۸۴. نقد

جزوی از عالم و از همه عالم بیشم

ہمچو موی کہ بتان را ز میان بر خیزد^۱

در آن مجلس قریب ۵۰۰ تن حضور داشتند. تنی چند بر غالب

ایراد گرفتند کہ در این شعر بہ جای میان بہتر بود کہ (کمر) آورده می شد و نیز کلمہ

(ہمہ) را نمیتوان با کلمہ (عالم) باہم آورد زیرا عالم مفرد است و ہمہ افادہ معنی

جمع می کند.

در بیت زیر :

کیستم ؟ دست ہشاکلی جان زدہ

گوہر آمای نفس از دل دندان زدہ

نیز ایرادی وارد بود کہ (زدہ) صحیح نیست و بالستی زدہ ای می آمد.

بہر حال گفتگو بہ دراز کشید و سرانجام نواب اکبر علی خان بین غالب

۱- کلیات غالب، چاپ نوکشور، ص ۴۲.

و مخالفان او وساطت کرد و آنها را با هم آشتی داد و پس از آن غالب‌نشوی
آشتی نامه را نوشت که چنین است :

ای تماشا نیان بزم سخن	وی میخا و مان نادره فن
ای سخن پروردان کلکته	وی زبان آوردن کلکته
هر یکی صدر بزم بارگی	شمع خلوت سرای کارگی
اسد الله بخت برگشته	در خم و پیچ عجز سرگشته
گرچه ناخوانده میمان شامست	بی سخن ریزه چنن خوان شامست
تبظم رسیده است این جا	یه امید آرمیده است این جا
کیستم؟ دل شکسته غم زده ای	بیدی خسته، ستم زده ای
بوسه روز غم بتم ببینید	تیره شب های وحشتم ببینید
گردش روز کار خویشتم	حیرت کار و بار خویشتم
بر غریبان روا کجاست ستم؟	رحم گر هست خو چه راست ستم؟
ور بگوئید ماجرائی رفت	از تو در گفت و گو خطائی رفت

زلف گفتار را که در هم کرد؟	بزم اشعار را که بر هم کرد؟
بیش را بیشتر گفت به من؟	بزمین بیشتر که گفت به من؟
"همه عالم" غلط که گفت نخست؟	پاره زمین غلط که گفت نخست؟
"موی را بر کمر" که گفت غلط؟	شعر را سر بر سر که گفت غلط؟
چون بیدید که اعتراض خطاست	هر چه غالب نوشته است بجاست
رشته باز پرس تاب که داد؟	معرض را از من جواب که داد؟
تا بشوریده دل ز بی جگری	به فغان آمدم ز خیره سری
گلّه مندان گفت و گو کردم	پاره در سخن غلو کردم
داغ گشتم از آن ملامت ها	سوختم از تفت ندامت ها
کاش با اعتراض ساختمی	نال در زیر لب گداختمی
خار دامان دوستان بودن	خوشتر از باغ و بوستان بودن

در مورد شعر زیر :

کیستم؟ دست به مشاغل جان زده

گوهر آمای نفس از دل دندان زده

نیز چنین می گوید :

وای با آنکه شعر من صاف است زده را می زند چه انصاف است

(زده) را کسر از ظرافت نیست یای وحدت بود، اضافت نیست

خاک پای سخنور انستم دوستان را ز کمتر انستم

نه ز آویزشش بیان ترسم من و ایمان من کزان ترسم

که پس از من به سالهای دراز به زبان ماند این حکایت باز

که سفیدی رسیده بود این جا چند روز آرمیده بود این جا

آه از آن دم که بعد رفتن من خون دهلی بود به گردن من^۱

۱- کلیات غالب، چاپ نوکشتور، ص ۹۵ تا ۱۰۲

بعد از این مقدمه از قلیل یاد می کند و نظر انتقادی خود را درباره شعر

قتیل بدین نحو ابرازی دارد:

من شوم خویش را به صلح دلیل	من سدایم نوای مدح قلیل
گرچه ایرانیش نخواهم گفت	سعدی تانیش نخواهم گفت
یک از من هزار بار به است	از من و پنج من هزار به است
نقش آب حیات را ماند	در روانی فرات را ماند
نثر او نقش بال طاوس است	انتخاب صراح و قاموس است ^۱

و در پایان از گذشته با عذرخواهی می کند:

بو که آید ز عذرخواهی ما	رحم بر ما و بی گناهی ما
آشتی نامه و داد پیام	ختم شد و اسلام و الاکرام ^۲

این مجادله اگرچه شکلاتی برای غالب به وجود آورد و عده ای از

شاعران را با او مخالفت کرده‌اند ولی در عین حال برای شاعر بی‌فایده نبود زیرا در این
مناظرات با گویندگان بسیار آشنا شد و از بعضی از آنها چیز آموخت و بسیاری
دیگر را نیز بر ادب فارسی آشنا ساخت.

غالب بعد از صلح و آشتی با مخالفان رهسپار دهل گردید ولی محیط
کلکته اثری عمیق در او گذاشته بود تا آن جا که همیشه از زیبایی و صفای آن
یاد می‌کرد اگر چه از مردم کلکته خیلی راضی نبود.
حال کلکته باز جستم و گفتم باید اقلیم هشتمش گفتن^۱

یافت آیین بخت تو ز دولت پر داز هله کلکته بدین حسن خدا داد بناز
سیرگاه بیست و اطراف تو گوئی کشمیر روستا نیست ز اقصای تو گوئی شیراز
"کلکته را غنیمت باید پنداشت، شمارستانی بدین تازگی در گیتی کجاست؟"

۱- غالب و فرزند او اثر دکتر عارف شاه جیلانی، چاپ لاهور، ص ۳۷.

خاک نشینی آن دیار از او رنگ آرائی مُرد و بوم دیگر خوش تر
 من و خدا که اگر متاثر نبودی تازستی در آن مینو که بودی ،
 و از رنج هواهای ناخوش آسودی ، زهی هواهای سرد ، خوشا آبهای
 گوارا فرخا باده های ناب و خرمای نرهای پیش رس .”

در بازگشت از کلته غالب مایل بود چند صبحی در لکهنو اقامت
 کند مردم لکهنو بسیار علاقمند بودند که شاعر را به بیننده بنا بر این از او استقبال
 کردند و به افتخار او مجالسی ترتیب دادند . در یکی از این جلسـه ها شخصی
 سؤالی را مطرح کرد و این سؤال چنین بود که آیا کلمه ”رث“ که در اردو
 بمعنی در شکست است مذکر است یا مؤنث ؟

غالب در جواب این پرسش فوری گفت : اگر سرزینان
 ”رث“ زن باشند مؤنث خواهد بود و اگر مرد باشند مذکر !

زن و فرزندان غالب

دہلی یکی از شہرہاے مورد علاقہ غالب بود خاصہ آن کہ یکی از
دایہاے او کہ دختر نواب لوارو را بہ زنی گرفتہ بود در آن شہر سکونت داشت^۱.

غالب ہم در بہین شہر با دختر برادر نواب بہ نام امرہ بیگم ازدواج
کرد. پدر زن غالب کہ نواب الہی بخش نام داشت مردی خوش بزم و
شاعر مسلک بود. او غالب را بسرودن اشعار تشویق می کرد و خود نیز در اشعار
”معروف“ تخلص می نمود. بنا بر این محیط خانوادگی او محیط شعر و ادب بود^۲.

غالب فرزند نداشت. با اینکہ امرہ بیگم ہفت کودک زائید ولی
پہچ کدام از آنها حتی بہ ۱۵ ماہگی نرسیدہ در گذشتند. سرانجام غالب و امرہ بیگم
باتوافق یکدیگر کودکی بہ نام عارف را بہ فرزندے برداشتند و او را بزرگ کردند.

۱. کلیات غالب، فاضل، ج ۱، ص ۷.

۲. غالب، انگلیسی، چاپ لاہور، اثر ناز، ص ۲.

غالب این کودک را مثل فرزند خود دوست می داشت و همه جا در سافرت
او را همراه خود می برد.

عارف کم کم بزرگ شد و بحسب اتفاق او هم مثل پدر خوانده
خود طبع شعر داشت. اشعاری می سرود و به غالب نشان می داد. غالب
آنها را تصحیح می کرد و در تشویق او می کوشید.

عارف بزرگ شد و غالب او را زن داد. عارف پس از چندی صاحب
دو فرزند گردید. غالب فرزندان عارف را نیز چون خود او دوست می داشت.
در این هنگام واقعه دیگری پیش آمد که به جان شاعر شرری جانسوز
انداخت و آن مرگ ناگهانی عارف بود که شاعر حساس را در مائمی جبینگاه
فرو برد، مائمی که در تمام زندگی خود لحظه ای از آن غافل نشست.
غالب از مرگ عارف و در رثاء او قطعه ای برآورد و سروده که بسیار

۱- غالب انگلیسی، چاپ لاہور، اثر ناز، ص ۸.

۲- غالب انگلیسی، چاپ لاہور، اثر ناز، ص ۶۲.

سوزناک است و مطلع زیر با چنین مضمونی شروع می شود:

”باید چندی دیگر می ماندی. چرا تنه رفتی؟“

اکنون که رفتی چندی در انتظار من بانهائی بساز. غالب تاثر خود را به این

صورت نشان می دهد.^۱

”ای چرخ پیر عارف جوان بود

و اگر چند روز دیگر نیز می زیست ترا چه زیان داشت“ درباره عارف

قطعه شیوای دیگری وارد که چنین است:

ای پسندیده خوی عارف نام که رخت شمع دو دمان من است

هم به روی تو مایلیم مایل کاین گل و باغ و بوستان من است

ای که میراث خوار من باشی اندر او که آن زبان من است

در معانی ز مبدا فیاض باد آن تو هر چه آن من است^۲

۱- غالب اثر ناز، ص ۶۴. ۲- دیوان غالب، چاپ نوکشور، ص ۲۴.

اوضاع و احوال عصر غالب

وقایع زمان زندگی غالب را در لابلای آثار او میتوان مطالعه کرد. نوشته‌های منشود او و به ویژه نامه‌هایی که برای دوستان خود می‌نوشتند و هم‌اکنون در کتابی تحت عنوان خطوط غالب جمع‌آوری شده به این منظور بیشتر کمک می‌کند.

غالب در دورانی قدم به عرصه وجود گذاشت که از یک طرف کیانی هند شرقی با تسلط بر سواحل جنوبی شبه قاره هند و پاکستان به سرعت فرمانروائی خود را بر سراسر هندوستان آن روز گسترش می‌داد از طرف دیگر اخلاف فرمانروایان مغول (بابریان)، که مردم آنان را "پرنده‌گان طلایی" نام داده بودند، هنوز در گوشه و کنار کشور از تحکیم و احترام مردم برخوردار بودند اگرچه قدرت فرمانروائی آنها به افول گراییده بود.

در حالی که امپراطوری عظیم انگلستان هر روز نقشه تازه‌ای برای

متصرفات بابر بیان طرح می کرد. شاهزادگان مغول فارغ از سر نوشت شومی
 که دست تقدیر برای آنها رقم زده بود به عیش و شادکامی خود مشغول بودند.
 در چنان احوال برای غالب، شاعر نوحاسته ای که به ناچار بایستی به جای
 میران مغول و یا انگلیسها متمایل می شد در حقیقت کاری بسیار مشکل بود. اما
 غالب بسیار زود راه خود را دریافت^۱.

تأز مانی که فرمانروایان محلی باقی بودند دست از مصاحبت آنها برداشته
 و از مدح و شنای آنها به مناسبت خدماتی که به دست آنها صورت گرفته بود
 خود داری محکوم

اصلاً روحیه غالب برای این کار آمادگی داشت زیرا او خود از طبقه
 اشراف و امیران بود و به اخلاق و رفتار درباریان خو گرفته بود.
 ولی آنگاه که قدرت شاهزادگان مغول به افول گرانید غالب به اربابان

۱- غالب، اثر ناز، ص ۳۶.

تازه پیوسته به سبب معاش و مشکلات آن هم چنان که خود او در اغلب موارد یادآوری می کند آنها را شاکست.

وضع آشفته

ادضاع اجتماعی عصر غالب در اشعار او به خوبی جلوه گر است. بزرگترین حادثه ای که در آن زمان اتفاق افتاد جنگ استقلال در هند بود.

خلاصهٔ واقع این است که پس از تسلط کمپانی هند شرقی بر سرزمین شبه قاره، هندوان و مسلمانان به فکر افتادند که با همکاری یکدیگر بر فرمانروایان تازه شبه قاره (انگلیسی ها) بشنوند. اما انگلیس ها که خیلی زود از این جریان آگاه شدند تمام نیروی خود را برای درهم شکستن اتحادی که بین مسلمانان و هندوان پدید آمده بود بکار انداختند.^۱

۱- غالب اثر ناز، ص ۵۴.

سیاست انگلیس ها در این مورد اختلاف انداختن بین این دو سترو
 کپس از سالیان دراز نزاع و دوگانگی این بار برای دفع دشمن مشترک
 با یکدیگر متحد شده بودند به این ترتیب چیزی نگذشت که مسلمانان و هندو
 مقصود اصلی را یکی فراموش کرده به جان یکدیگر افتادند و انگلیسها که این
 وضع را با طرح نقشه قبلی به وجود آورده بودند از آن بحر کمال بهره داری کردند.^۱
 در این کشمکشها مرکز اصلی دہلی بود و غالب هم در آن زمان در آن
 شهر اقامت داشت.

انگلیسها نسبت به مسلمانان بسیار بدگمان بودند و آنان را عوامل
 اصلی این قیام می شناختند بنابراین پس از فرو نشاندن غائله به گوشمالی آنها پرداختند.
 غالب در دہلی به این مصیبت دچار شد تا جائیکه جرأت بیرون آمدن از
 خانه را نداشت زیرا انگلیسها در تعقیب او بودند.

۱- غالب اثر ناز، ص ۵۶.

غالب در نامه های خود که در همان روزها به دوستانش می نویسد
 صحنه های خونین جنگهای تن به تن در دهل را تشریح می کند. وی آنچه را که خود
 دیده یا از مردم شنیده نقل می کند و بنا بر این نامه های او از نظر تاریخی
 دارای اهمیت است و اسنادی متقن برچگونگی احوال مردم آن زمان به شمار
 می رود.

در یکی از نامه ها به بدبختی های مردم دهل اشاره می کند که در بجهت
 جنگ دچار قحطی شده بودند و بارانهای سیل آسا زندگی آنها را تباه کرده بود
 در نتیجه هزاران تن از آنان در جنگ و نزاع و طوفانهای سهمگین جان سپرده بودند
 و چه خانواده ها که در این حوادث نابود شده بودند.

غالب با قلم خود صحنه های مختلف زندگی فلاکت بار مردم آن
 روزگار را ترسیم کرده و نشان داده است. در این نوشته ها همه جا روح

حساس و اندیشه انسانی شاعر خود نمائی می کند.

در دلی یکی از بزرگترین و قایلی که بر روح این شاعر حساس گذشت
همانا مرگ برادرش بود که در وهلی زندگی می کرد. ولی شاعر جزأت دیدار او را
نداشت زیرا وی در آن زمان در پنهانی می زیست

برادرش میرزا یوسف به اختلال مشاعر دو چار بود و در خانه ای دور
از چشم خلق از او نگهداری می شد.^۱

ناآگاهی از احوال برادر رنج بزرگی بود که بر روح شاعر زود رنج بسیار
گران می آمد. غالب عمده دار مخارج برادرش بود ولی به علت تنگدستی قادر
نبود که از برادر بیمار خود مو اظبیت کند و از این جهت پنهانی رنج می برد.
غالب در این باره چنین می گوید:

"برادر که دو سال از من کوچک است در سی سالگی خرد به باد داد

۱- غالب اثر ناز، ص ۶۷.

و دیوانگی گزید، سی سال است که آن دیوانه کم آزار بی خودش است
و بی هوش میزد، خانه وی از خانه من جدا است، و کمابیش دوری دو هزار گام
در میان؛^۱

و در مورد تاریخ فوت برادرش میرزا یوسف می گوید:

ز سال مرگ ستم دیده میرزا یوسف
که زبستی به جهان در ز خویش بیگانه
یکی در انجمن از من همی پز و هوش کرد
کشیدم آهی و گفتم در یغ دیوانه^۲

او برای نگهداری از برادر مری را گمارده بود. شبی گماشته مزبور نزد
غالب آمد و احوال برادرش را که بسیار وخیم بود به او بازگفت و از غالب
خواست که به دیدن برادر برود ولی غالب جرأت نکرد که از پناهگاه خود بیرون آید.

۱- کلیات غالب، تألیف سید حسین فاضل. ۲- کتاب و تنویر غالب، ص. ۹۰.

پنجاه روز بعد همان شخص نزد غالب آمد و خبر درگذشت برادر را به او داد و این
یکی از دردناک ترین حوادث زندگی او بود.^۱

غالب در این باره اشعار سوزناکی دارد:

در یلغ آن که اندر درنگ سر بیست
سه ده شاد و سی سال ناشاد زلیست
تا خاک بالین رختش نبود
به جز خاک در سر نوشتش نبود
خدایا برین مرده بخشایشی
که نادیده در زیست آسایشی
سروش به دلجویی او فرست
روانش به جاوید مینو فرست^۲

۱- غالب اثر ناز، ص ۴۸. ۲- کتاب دستنویز غالب، چاپ لاهور، ص ۴۶ و ۴۳.

چنان که پیشتر گفته شد غالب جزأت خارج شدن از محل ختای
خود نداشت ولی سرانجام انگلیسها او را یافتند و نزد فرماندار نظامی و هلی
آوردند فرماندار نظامی رو به غالب کرده گفت "آیا شما مسلمان هستید؟"
و غالب جواب داد "من نیمه مسلمانم"

سرنگ برن فرماندار نظامی و هلی از این گفته عصبانی شد و باغیر
گفت مقصودتان از این جواب چیست؟
منظورم آن است که من شراب می نوشتم ولی گوشت خوک
ممنوع خورم!

سرنگ برن از این حاضر جوابی غالب خوشش آمد. دستور داد
که او را آزاد کردند ولی به گماشتگان خود گفت که از غالب تعهد کتبی
که دیگر با مسلمانان معاشرت نکند و به جلسه های سری آنها نرود!

خصوصیات اخلاقی غالب

چنانکه در پیش گفته شد، غالب فرزندی از طبقه اشراف و بزرگان
هند بود با آداب و رسوم درباری بزرگ شده بود و به زندگی اشرافی خو گرفته بود
در خرج کردن دستی گشاده داشت، حتی در سخت ترین روزهای زندگی دست
از مخارج غیر ضروری بر نمی داشت.^۱

آشنائی که او را دیده اند در وصف او گفته اند که در جوانی بیکی بر موند
و توانا. عضلاتی خوش تراش و چهره ای جذاب و دوست داشتنی داشت
و در پیری سیاهی نجیب و مهربان.

مصاحبت او دل نشین و فرح افزا بود.^۲

دوستان بسیاری داشت که بیشتر اوقات به دیدن او می آمدند و

۲۰۱- کتاب غالب اثر ناز، ص ۷۷.

او در اطاق کوچکی که مخصوص پذیرائی از دوستان بود بدون هیچگونه تکلفی بنا
رامی پذیرفت. به زنش بسیار علاقه مند بود. به فرزندانش اگرچه هیچکدام باقی نماندند
عشق می ورزید. چون در تمام مدت زندگی از هم نشینی با امیران و شاهزادگان
برخوردار بود ناچار در بسیاری از محاسن و معایب با آنها شریک بود.

به می گساری میل وافر داشت، حتی در سخت ترین روزهای زندگی
یعنی در موقعی که برای مخارج روزانه در مانده بود از شراب خواری دست نمی کشید
و هر چه داشت برای بدست آوردن می خرج می کرد.

این داستان از زندگی او شنیده می است؛ زمانی پرداخته مقبری
ماهیانه او به تأخیر افتاده بود. شاعر در وضع بدی بسر می برد، پس از تلاش
بسیار مقبری او رسید. زنش او را به بازار فرستاد که مقداری خوار بار برای
مصارف زندگی تهیه کند. شاعر در بازگشت از بازار تقریباً تمام پولش را صرف
خرید شراب کرده بود. زنش که وضع را چنان دید بنای پرخاش را گذاشت
که من ترا برای خرید خوار بار فرستاده بودم و تو تمام پولت را صرف خرید

شراب کرده ای.

غالب خندید و با خوشروئی جواب داد: خداوند قسم یاد کرده که روزی بندگان
خود را بر هر نحوی که هست حواله کند ولی قسم نخوده که مشروب آنها را هم تا مین
کند و من فکر کردم که خودم باید آنرا متبیه کنم.^۱

غالب در نوشیدن شراب افراط می کرد. گاه گاهی در مجالس قمار
نیز حاضر می شد.

یک روز هنگامی که در جلسه قمار حاضر بود گماشتگان دولت همه
حاضران را دستگیر کردند و به زندان فرستادند و در این باره خود او چنین می گوید:

رفته در باره من حکم که با درد و دریلغ

شش ماه از عمر گرامی گذرانم و در بند

اگر این است، خود آن است که عید اضحی

گذرد نیز چه عید رمضانم در بند

۱- غالب اثر ناز ص ۷۸.

چنانکه از محوای اشعارش پیداست زمان زندانی بودن شاعر مصداق

باتابستان بوده و در بیت زیر از بدی وضع زندان نالیده است .

آه از این خانه که دروی نتوان یافت هوا

جز سمو می که خس و خاک بیابان سوزد

و پیداست که زندانی بودن آن هم در گرمای تابستان هند تا چرپایه

طاقت فرسا بوده است .

دوستان او را در زندان تنها نمی گذاشتند . نواب مصطفی خان یکی از

آنها بود که هر روز بیدارش می رفت و با او صحبت می کرد و درد و اندوه او را

تسکین می داد .

غالب از این دوست با وفای خود چنین یاد می کند .

خود چرا خون خورم از غم که به غمخواری من

رحمت حق به لباس بشر آید گوئی

خواجہ ای هست در این شهر کہ از پیش وی
پایہ نیشتم در نظر آید گوئی

مصطفیٰ خان کہ در این واقعہ نحو ارمن است

گر بمیرم چه غم از مرگ عزادار من است^۱

این واقعہ در زندگی غالب بسیار مؤثر بود. مخالفان او از این قضیہ
استفادہ کردہ آزار بزرگ تر از آن چہ بود جلوہ دادند و در روزنامہ ہا متعالی
نند و زندہ بر علیہ او نوشتند.

بالآخرہ روز آزادی او فرا رسید. هنگامی کہ از زندان خارج می شد از

زندگی سیر و باغنی جانگاہ ہم آغوش بود.

غالب انسانی بزرگ بود. از لحاظ اخلاقی پر از عواطف انسانی و بہتر

۱- کتاب غالب اثر عارف شاہ جیلانی نپاپ لاہور، ص ۵۹.

دوستانه زندگی را دوست می داشت و استفاده از مواهب طبیعی را نیست
می شمرد.

در معاشرت بسیار گرم و اجتماعی بود. در رفتار و گفتار صادق بود و
در برابر راستی از هیچ چیز هراس نداشت. مثل شمشیر برنده بود.^۱

بارپا و تزویر دشمن بود و از معاشرت با اهل ریاخت پرهیز می کرد
با راستی زیست و با راستی دوستی رخت بر جهان باقی کشیده و در زندگی پیکانه
از آنها جدا نشد.

در قضاوت بسیار سخت گیر ولی با انصاف بود. اگر مرتکب اشتباهی
می شد با صراحت بر آن اقرار می کرد. حقیقت را از هر کس می شنید حتی از دشمنان
خود می پذیرفت و در این گونه موارد هرگز سر سختی نشان نمی داد.^۲

بسیار حساس و فداکار بود. بسیار زود عصبانی می شد. و در آن حال چه بسیار

۱- غالب اثر عارف شاه جیلانی، چاپ لاهور، ص ۷۵

۲- ایضاً: ص ۷۵.

که حتی بر نزدیکترین دوستانش پرخاش می کرد و آنها را از خود می رنجاند اگرچه چیزی از آنها بدل نمی گرفت ولی در هر حال دوستان او که رنجیده بودند گاهگاه از خود انعکاس نشان می دادند و این امر بیشتر بر روح حساس او مؤثر می افتاد.^۱ و بر خود با شاعران هم عصر خود بسیار سرد و سرگران بود و در حقیقت آنها را به چیزی نمی گرفت و از آنها انتقاد می کرد و در این انتقاد بی مهابا هر نقطه ضعف آنان را به روی کاغذ می آورد.

در شعر و شاعری به شیوه شاعران اردو تمایلی نشان نمی داد، شاید از آن جهت که خود را هندی تمام عیار نمی دانست، اگرچه از مادری هندی زاده شده بود.^۲

استقلال فکر داشت و در آثار خود هیچگاه از دیگران تقلید نمی کرد حتی به رعایت آداب و رسوم اجتماعی چندان پایبند نبود.

۲۰۱- غالب اثر عارف شاه جیلانی، ص ۷۵ و ۷۶.

کودکان را دوست می داشت، اگرچه خود فرزند نداشت ولی هم چنانکه
گفته شد عارف را به فرزندى برداشته بود و پس از مرگ او از فرزندانش نیز نگه داری
می کرد.^۱

به پزندگان انس و الفت داشت. طوطی تربیت می کرد، گربه ای
داشت و برای او شعر گفته بود:

دارم به جهان گربه پاکیزه نه سادی

کز بال پری زاد بود موج دم او

سر مست او چون به زمین باز خواهد

از خاک دم غنچه ز نقش قدم او

آری بود از غیرت انداز خرامش

بر کلب و تذرو است اگر خود ستم او

۱- غالب اشعار شاه جیلانی، ص ۷۶.

برای زندگی زناشویی احترام قائل بود و روی هم رفته شوهر خوبی بود
اگرچه گاهگاه از زنها انتقادی کرد.

در آغاز جوانی با دوستانی چند آشنا شد، دوستانی که چون خود اوفیفته
مجالس بزم، شراب خواری و قمار و عیش و نوش بودند، غالب در این
راه هر چه داشت بر کف اخلاص گذاشت و آنگاه که دست او از مال دنیا
نتی شده به ناچار و برخلاف میل باطنی خود از آنها کناره گرفت.

حوادث ناگواری که بر او گذشت مثل مرگ برادر، مرگ فرزندان
و مرگ عارف یکباره او را نسبت به جهان و هر چه در اوست بدبین کرد.^۱
برای خودش اهمیت بسیار قائل بود و به هیچ کس اجازه نمی داد
که به حیثیت و اعتبار او کمترین اهانتی وارد آورد و اگر چنین موردی پیش
می آمد سخت ناراحت می شد و از خود و کنش شدید نشان می داد حتی در برابر

۱- غالب اثر عارف شاه جیلانی ص ۷۷.

صاحب منصبان انگلیسی که در آن روزها در هند اربابان صاحب قدرت بودند
به مناصب افتخاری سخت پابند بود، شاید علت این امر انتسابش
به خانواده بزرگان و امیران بود. به خصوص در زمان پیری که از مال و منال
بهره ای نداشت بیشتر به این موضوع توجه می کرد. در عین حال حاضر نبود
برای بدست آوردن مقام تن به تلقین و چاپلوسی بدهد.

موقعی برای تدریس در کالج دہلی از او دعوت به عمل آمد و برای
اینکه درجه افتخاری تدریس به او داده شود می باید نزد مستر جیمس تامسون^۲
می رفت.

غالب برای این منظور پیش او رفت ولی برخلاف انتظار با بی اعتنائی
او رو برو شد و بید زنگ اطاق او را ترک گفت.

۲ و ۱ - غالب اثر عارف شاه جیلانی، ص ۷۷.

بعدها در این باره گفته بود "من فکرمی کردم مدرسه جایی است که
تدریس در آن برای انسان احترام و تکریم می آفریند و نمیدانستم که در این مکان
انسان بایستی اعتبار و حیثیت خود را هم از دست بدهد."^۱



۱- غالب اثر ناز، ص ۱۲۲.

غالب مسائل مذہبی اجتماعی و ادبی

غالب از لحاظ عقاید مذہبی مشربی و سیح داشت به همه مذاہب احترام می گذاشت. مردم را از هر طبقه و دسته و نژادی که بودند دوست می داشت نسبت به نیازمندان و محرومان مهربان بود و در حد توانائی به آنها کمک می کرد. گاهی اتفاق می افتاد که با سخائیش را برای کمک کردن به درمانده ای می فروخت و با پولش او را یاری می داد.^۱

زقارش با خد متکبران بسیار انسانی بود. در بین هندیها دوستان بیشمار داشت و بطور مساوی مورد احترام مسلمانان و ہندیان و انگلیسی بود. در مقام متحد به دوستان سراز پانمی شناخت. اگر برای آنها گرفتاری پیش می آمد با جان و دل به کمک آنها می شناخت و در غم و شادی آنها خود را شریک می دانست

۱- غالب اشعار و شاعران، ص ۷۷

در محافل ادبی عصر خود شاعری عزیز و محترم بود، اگر چه پاره ای از شاعران
بر سر مسأله با او اختلاف داشتند و این اختلاف که گاه ناشی از حسادت بود.
غالب در صراحت بیان فردی بی نظیر بود، اگر کسی را دوست نمی
داشت بدون هیچ واسطه ای نظر خود را بیان می کرد. در مواردی بسیار کینه جو بود
کما اینکه با قوم و خویش های خودش در مورد مقری ماهانه اختلاف پیدا کرده بود
و تا پایان عمر آنرا از یاد نبرد.^۱

در مورد قتل شاعر که بین او و شاعران هم عصرش گفتگوهای پیش آمد
از نظری که درباره اشعار او داده بود هرگز عدول نکرد.^۲

نکته سنجی و حاضر جوابی از خصائص بارز او بود، حتی در سخت ترین

۱- غالب و زندگی او اثر عارف شاه جیلانی، ص ۷۷.

۲- کتاب غالب اثر نماز، ص ۸۷.

مشکلهای ای بر لب داشت و دست از شوخی بر نمی داشت!
مصاحبت لذت بخش بود، آشنائی که با او محشور بوده اند بارها این
مطلب را بر زبان آورده اند.

بیماری غالب

غالب از نظر جسمانی مردی نیرومند و خوش اندام بود، اما اعتیاد
به الکل و سایر مواد مخدر به تدیج سلامتی او را دچار مخاطره ساخت به نحوی که در
سال های پایان زندگی از او جز تنی رنجور و نحیف باقی نماند در این باره می گوید.
من همین ناله و فغان به لبم من و جان آفرین که جان به لبم^۲
در پیری ابتدائینائی خود را از دست داد. در هفتاد سالگی بکلی ناشناخته
او درباره نابینائی و ناشنوائی خود گفته است:

۱- کتاب غالب اثر ناز، ص ۸۷.

۲- کتاب دستینو، چاپ لاهور، ص ۵۵.

گوش گران و روی پر آژنگ و پشت گونز

وز غم به سینه تعبیه چون چنگ صد نفیر

ضعف بدنی او بیشتر نتیجه ابتلا به مالاریا بود. در سه سال پایان
زندگی خود وضع وخیمی پیدا کرد. چشمش نمی دید، گوشش نمی شنید، توانائی حرکت
کردن نداشت، مردم غالباً به دیدن او می آمدند و می خواستند با او صحبت
کنند اما او نمی توانست به پرستشای آنها پاسخ گوید، ناچار جو ابهار را روی کلند
می نوشت، کم کم این توانائی را هم از دست داد.

مرگ غالب

در ایامی که شاعر چشم و گوش خود را هنوز از دست نداده بود غالباً

به مرگ می اندیشید و حتی برای زمان مرگ خود ماده تاریخ ساخته بود

من ره باشم که جاودان باشم

چون نظیری نماند و طالب مرد

و ربه پرسند که کدامین سال

مرد غالب بگو که "غالب مرد"^۱
۱۲۷۷ هـ ق

و البته این پیش گوئی درست در نیامد، زیرا در سال ۱۸۶۱ میلادی

که در هندوستان و با شایع شد و روزی هزاران نفر از این بیماری تلف

می شدند شاعر زنده بود و در این باره گفته بود: "می گویند در شهر و با آمده و روزی

هزاران نفر می کشد این چه وبائی است که حتی قادر نیست جان یک

زن و مرد شصت هفتاد ساله را بگیرد." منظور خود و زنش هست.^۲

سرانجام روزمرگ شاعر فرارسید، در نیمه روز و دو شنبه ۱۵ فوریه

سال ۱۸۶۹ میلادی برابر با ذیقعد سال ۱۲۸۵ هجری قمری غالب دیده

از جهان فروپوشید. او را در سلطان جی در کنار قبر پدر زنش و در نزدیکی

مقبره شیخ نظام الدین اولیا به خاک سپردند.^۳

۱- دیوان غالب. ۲- غالب اثر نماز، ص ۱۲۴.

۳- تذکره فارسی گوشترای اردو اثر عبد الرؤف عروج، چاپ کراچی، ص ۱۶۳.

بعد از او زنش فقط یکسال زنده بود و در سال روز فوت همسرش

او نیز رخت از جهان بر بست.

نکاتی چند در آثار غالب

در بررسی آثار غالب بزکات زیادی برمی خوریم که بعضی از آنها ویژگی دارد و خاص خود او است و پاره ای دیگر مخصوص شاعران هندی است و عوامل اصلی آنها را باید در تأثیر محیط - در طرز فکر - اخلاق و مذہب و سنتهای اجتماعی جستجو کرد.

بطور کلی سبک هندی که بر بار یک اندیشی، آوردن مضامین دور از ذهن در شعر پایه گذاری شده و این جمله کم و بیش در تمام آثار شاعران هندی جلوه گرفته است در اشعار غالب نیز بطریق اولی این تأثیر مشاهده می شود.

ما نبودیم بدین مرتبه راضی غالب
شعر خود خواہش آن کرد که گردد فن ما

معنی غریب مدعی و خانه زاد ماست

هر جا عقیق نادر و اندرین بسی است

دیگر ز سازی خودی ما صد اعجوبی

آوازی از گستن تار خودیم ما

غالب چو شخص و عکس در آئینه خیال

با خوشتن یکی و دو چار خودیم ما

غالب نه تنها از لحاظ مضامین شعری از سبک هندی پیروی

کرده بلکه در وزن و قافیه نیز سبک گویندگان هندی را دنبال نموده است.

در قصیده ای که با این مطلع شروع می شود:

ای زو هم غیر غوغا در جهان انداخته

گفته خود حرفی و خود را در گمان انداخته

از قصیده عرفی به این مطلع :

ای متاع درد در بازار جان انداخته

گوهر هر سود و جیب زیان انداخته

پیروی کرده است. صاحب نیز قصیده ای بر همین وزن دارد که چنین است.

نامه روی تو پر تو در جهان انداخته

پیش هر پروانه گنجی شایگان انداخته

در قصیده ای که در مدح حضرت امام حسین سروده و با مطلع زیر شروع

می شود :

ابر اشکبار و ما نخل از ناگرستین

دارد تفاوت آب شدن ناگرستین

هر قطره اشکم آئینه رونمای تست

بت خازن من است همانا گریستن^۱

از عرفی پیروی کرده است :

دانی که چیت مصلحت ما گریستن

پنهان طول بودن و تنها گریستن

خوش درخور است حسرت تو با گریستن

بی یاد تو حلال مبادا گریستن

صائب نیز غزلی بر این مضمون و در همین بحر و قافیه و ردیف دارد:

چند ای دل غمین به دارا گریستن

عیب است قطره قطره دریا گریستن

۱- دیوان غالب، ص ۲۰۳.

و یابین این قصیده غالب :

گفتم حدیث و هست به قرآن برابر است

نازیم به کفر خود که به ایمان برابر است

و غزل صائب با مطلع زیر :

پیش کسی که درد به درمان برابر است

هر خنده به زخم نمایان برابر است

قربت و مشابَهت کاملاً مشهود است :

لسانی شیرازی هم شعری به همین وزن و قافیه دارد.

در اشعار غالب مضامین فلسفی بسیار دیده می شود و آن نیز ویژگی دیگری

از سبک هندی است که در شبه قاره هند و پاکستان از قدیم ترین زمانها وجود

داشته است. این شعرها از یک قصیده غالب انتخاب شده است.

صورت کون نقوش است و هیولا صفحہ
 صفحہ عفاست چه گونی ز نقوش الوان
 هستی محض تغیر نپذیرد ز نہار
 حرف الان کماکان ازین صفحہ بخوان
 هم چنان در ترقی غیب ثبوتی دارند
 به جودی که نذرند ز خارج اعیان
 پرتو و لمحه ندانی که بود جز تخرشید
 موج و گرداب نسجی که بود جز عمان
 عالم از ذات جدا نبود و نبود جز ذات
 هم چو رازی که بود و در دل فرزانه نمان

به سخن زنده جاوید شدم داد آن است

کاین سوادى است که دروى بود از لایان!

غالب در وصف معاصران خود و به خصوص صاحب منصبان انگلیسی که

در آن زمان در هندوستان از قدرت کامل برخوردار بودند اشعاری سروده است

و این شعرها غالباً به کسانی اهداء شده است که به زبان فارسی آشنائی کامل

داشتند و لطف سخنان شاعر را در می یافتند.

در این اشعار به مناسبت آن که به افرادی صاحب صلاحیت ادبی
انتخاب شده. انتخاب الفاظ و معانی در نهایت استادی و عنایت صورت
گرفته است.

قصیده زیر یکی از آنهاست که برای سزجیس تاسمون که استادان وقت یکی
از ایالات هند و پیش از آن رئیس کالج و هلی بوده و چندی تدریس زبان
فارسی در دانشکده مزلور را به عهده داشته سروده شده است. از این قصیده
که بسیار مفصل است انتخابی به عمل آمده و اشعار زیر عرضه می شود.

عالم آئینه راز است نه بازیچه کفر عارف آن به که به نظاره ز غوغا ماند
قدم یوسف اگر در ره ایمان لغزد بتی از دور نمایند که هر جا ماند
سجده خواهم که به سیما نگذارد اثری اثر سجده چه خواهی که به سیما ماند
ما به جامی که زخم مانده قناعت کردیم به سکنه بدهند آن چه ز دارا ماند

سخن از پیش روان ماند همانا زین پس

مانانیم و به گیتی سخن از ماند

و سرانجام سخن را این گونه به مدح ممدوح می کشاند .

فرو فرہنگ فریدون و هدایا شیش خلق کشور آباد ز فرمانده والا ماند
نیست کس بکینه بود است و نخواهد بودن که به فرہنگ به فرزانه یکتا ماند^۱
غالب در سرودن اشعار کاہکاه از مولانا جلال الدین رومی کہ افکار فلسفی
خود را در قالب شعر بیان می کرد پیروی می کند مثلاً در این قصیدہ :

گویند کہ در روز الست از رہ مستی حرفی ز لب کافر و دیندار برآمد
آن از نعم آوازہ افکار در افکند این را ز بلی معنی اقرار برآمد
زان آب کہ از خاک بھی سبزہ دماند در طینت آهن ہمہ زنگار برآمد
در دشت یکی آبلہ زد و دانہ تبسج بر دوش یکی رشتہ زنار برآمد
ز آنکوزہ در آمیخت یکی با منم خویش کش نقش دو پیکر بہ نمودار برآمد
رانند یکی را و چو لب تشنه ہی رفت ہم تشنه لب از خانہ خمار برآمد

خوانند بدان مهر که از کعبه یکی را آواز "بیا" از درو دیوار برآمد
 آن رفت در میکده و خرده زر یافت این کوفت در صومعه و مار برآمد
 آسوده به فردوس برین آدم و ناگاه از دمدمه دیو تبه کار برآمد
 آن یک که برآمد چه قدر نام برآورد

وین یک که برآورد چه سان خوار برآمد
 این اشعار از لحاظ فکر فلسفی باغزل مشهور و منسوب به مولانا شباهت

دارد.

هر لحظه به شکلی بت عیار برآمد
 هر دم به لباس و کمر آن یار برآمد

غالب در توصیف طبیعت استاد است و قصیده بهار به زیر انتخاب
 الفاظ و معانی دقیق شاعرانه در نهایت مهارت و استادی صورت گرفته است؛

باز پیغام بهار آورد باد مژده بهر روزگار آورد باد
 نیکوئی در رنگ بوی افروزد دهر تازگی در برگ و باد آورد باد

گنج باد آورد خسرو یک حرف	گنج های بی شمار آورد باد
گر ترنج زر نباشد گو مباشش	زین نمایش ها هزار آورد باد
شاهد گل تاب مستوری نداشت	مستش اندر رهگذار آورد باد
از هجوم غنچه در صحن چمن	کو دکان فی سوار آورد باد
نقشهای دلفریب انگیخت چرخ	ابرهای دجله بار آورد باد
از غم پائیز دستش بر خداست	شاهد از برگ چنار آورد باد
گل هوای خسروی از سر گرفت	نیم تخت از شاخسار آورد باد
غنچه بنگر کز بیابان تنار	نافه مشک تنار آورد باد
نسترن زاری به صحرای دشت	خیمه های زرنگار آورد باد

گل زمین و بزم عیش و وقت خوش

رامش از بانگ هزار آورد باد^۱

غالب بعضی از قصائد خود را به پیروی از خاقانی سروده است در

قصیده زیر :

زان نمی ترسم که گردد قدر و زخ جای من وای گر باشد همین امروز من فدای من
از برون سوا بم آما از دون سوا تشم ماهی از جوی سمنه یابی از دریای من
روزگارم را به ناکامی شامی دیگر است خود پی از روز شمار آید شب یلدای من

آن فغان بنم که هم در علم حق پیش از ظهور

خواب از چشم ملائک رفته از غوغای من^۱

از قصیده خاقانی بر همین وزن تقلید شده است :

رود آمو ن گشت همچون زاشک همچون زای من

رشک یخون شد زمین از چشم خون پالای من

در اشعار غالب گاهی روح استغنا و بی نیازی همراه با یک نوع یاس

۱- دیوان غالب ص ۳۴۲.

که ناشی از حوادث ناگواری است که بر او گذشته مشهود است. قصیده زیر را
 در زمانی سروده که تازه از زندان آزاد شده است و بطوری که در پیش گفته شد
 که قماری شاعر به زندان که به جهت حضور او در یک مجلس قمار پیش آمده بود بر طبع
 حماس او سخت گران آمد.

از نکویی نشان نمی خواهم	خویش را به گمان نمی خواهم
باده من مدام خون دل است	از مغان از مغان نمی خواهم
دوستان زینهار غم مخورید	شادی دشمنان نمی خواهم
پیش کس سود من نمی خواهد	پیش کس را زیان نمی خواهم
هر یکی دشمنی است دوست من	یاری از اختران نمی خواهم
بهر خویش از زمانه غدار	راحت جاودان نمی خواهم
آتش اندر نهاد من زده اند	لاله و ارغوان نمی خواهم
گر افشانم و بها طلبم	سیم و زر رایگان نمی خواهم
خسته چشم زخم خویش تنم	ناوکی بر نشان نمی خواهم

جابر احباب تنگ نتوان کرد
 خویش را در جهان نمی خواهم
 سینه صافم، قلندرم، مستم
 راز خود را نهان نمی خواهم
 خوبه بیداد کرده ام غالب
 عیب نوشیروان نمی خواهم^۱

درغزل نیز غالب از یک شاعرانی مثل ظهوری - حزین - مولانا
 امیر خسرو دهلوی و نظیری و انوری و حافظ پیروی کرده است. غالب و غزل
 زیر که با مطلع :

خواست که ما را بنجد و تقرب یار بنجد نداشت
 جرم غیر از دوست پرسیدیم و پرسیدن نداشت^۲
 آغاز می شود از غزل ظهوری به این مطلع :

دوش آن بی صبر خود رنجید و رنجیدن نداشت
 بی زبانی عذرهای گفت و نشنیدن نداشت

۱- دیوان غالب، ص ۳۴۹. ۲- دیوان غالب، ص ۳۹۹.

پیروی کرده است و غزل حزین به مطلع زیر :

اسرار تو با زاهد و ملامتوان گفت

با کور دلان نور تجلی نتوان گفت^۱

مورد استقبال شاعر در سرودن غزلی به مطلع زیر بوده است :

دل برد و حق آن است که دلبر نتوان گفت

بیدار توان دید و ستم گر نتوان گفت

آن راز که در سینه نهان است ز و غلط است

بردار توان گفت و به منبر نتوان گفت

و یا این غزل از مولانا بر همان سبک سروده شده است :

دردی است در این دل که هویدا نتوان گفت

سر نیست در این سینه که پیدا نتوان گفت

۱ - دیوان غالب، ص ۳۹۸.

غالب به پیروی از غزل حافظ به مطلع :

بیاتاکل برانشانیم و می درساغ اندازیم
فلک را سفت بشکافیم و طرح نودر اندازیم

این غزل را سروده است :

بیا که قاعده آسمان بگردانیم
قضا بگردش رطل گران بگردانیم
و غزل زیر را که با مطلع :

چه غم ارب به جد گزفتی ز من احتراز کردن
نتوان گزفت از من به گذشته ناز کردن

شروع می شود همچنان که خود او یاد آور شده است به پیروی از غزل

نظیری به این مطلع سروده شده است :

چه خوش است از دو کیدل سر حرف باز کردن
سخن گذشته گفتن کله دراز کردن

و یا غزل امیر خسرو دهلوی به این مطلع :

چه بلاست از دو چشمت نظر نیاز کردن
مره را گشاد دادن در فتنه باز کردن
و یا از غزل حزین با مطلع زیر :

چه خوش است با خیال تو نهفته راز کردن
به زبان بی زبانی سر شکوه باز کردن^۱

پیروی شده است.

قطعه‌ها

غالب در سرودن قطعه‌ها از شاعرانی نظیر حزین، مولانا، انوری، خاقانی
و ظهیر پیروی کرده است این قطعه را:

کس زبان مرا نمی فهمد

به عزیزان چه التماس کنم

به روش حزین سروده و از شعرا و این چنین یاد کند:

به دو بیتی ز گفته های حزین

صفحه را طره ایاس کنم

لایق مدح در زمانه چو نیست

خویشتن را همی سپاس کنم!

۱- دیوان غالب ۷۶۶.

غالب به استادى و مهارت خود در سرودن اشعار مى نازد و اين چنين

مى گويد :

هم چو سرو از غم خزان برهد
گلبنى را که من ماسک کنم

چنانکه پيش تر گفته شد غالب در زمان خود هميشه محسوس شاعران هم عصر
خود بوده و از اين بابست رنج مى برده و در آثار خود غالباً به آن اشاره مى کند در
قطعه هاى زير تاثير شاعر از اين بابست كاملاً مشهود است .
اى که در بزم شهنشاه سخن رس گفته اى

کى به پرگوئى فلان در شعر هم سنگ من است
راست گفتى يک ميدانى که نبود جاى طعن
کم تر از بانگ وهل گر نغمه چنگ من است

۱- به کسر مى سودن - دست ماليدن - مالش : درنگ مبد.

نیست نقصان یک و جزو است از سواد ریخته

کان و ذرم برگی ز نخلستان فرهنگ من است

فارسی بین تا بر بینی کا نذر اقلیم خیال

مائی و از رنگم و آن نخل از تنگ من است

فارسی بین تا. بینی نقش های رنگ رنگ

بگذر از مجموعه اردو که بی رنگ من است

دشمنی را هم فنی شرط است و آن دانی که حیثیت

از تو نبود و نغمه و سازی که در چنگ من است

در سخن چون هم زبان و هم نوای من نرایی

چون دولت ایچ و تاب از رنگ آهنگ من است

راست می گویم من و از راست سر نتوان کشید

آن چه در گفتار فخر توست آن رنگ من است^۱

غالب درباره توار و در اشعارش چنین اظهار نظر می کند.

مهرگمان توار و یقین شناس که دزد

متاع من ز نهانخانه ازل برده است^۱

درباره مضامین اشعار شاعران پیشین که غالباً مورد دستبرد شاعران

متأخر قرار می گیرد در قطعه ای چنین می گوید:

غالب در این زمانه به هر کس که و ارسی

مضمون غیر و لفظ خودش بر زبان او است

زین مایه از کجا که نبالد به خویشتن

هر گنج شایگان که بود رایگان او است

کس را ز دست برد خیالش نجات نیست

گر پیش از او گذشته و گر در زمان او است

جز من کسی به دزد سخن و انمی رسد

گو خوش بچوان که انجمن مدح خوان او است

مضمون شعر نوت^۱ بود در زمان ما

یعنی به دست هر که بیفتاد آن او است^۲

در مدح شراب و بدگوئی از زاهدان فریب کار قطعه هائی دارد:

فصحت اگر دست دهد مغتتم انگار

ساقی و مغنی و شرابی و سرودی

ز هزار آن قوم نباشی که فریبند

حق را به سجودی و بتی را به درودی^۳

غالب در هجو اشخاص نیز دستی دارد، قطعه زیر بر استادى او گواهی

صا دق است.

۱- کلمه انگلیسی است به معنی اسکندرس. ۲- دیوان غالب ص ۱۳.

۳- دیوان غالب ص ۱۴.

کلاه ای بھدی کہ در ویرانی کاشانہ ام
 چرخ در آرایش هنگامہ عالم نکرد
 گویہ ہجوت راندہ ہاشم نکتہ ہا بر خود پیچ
 زان چہ حرفی ز آنچہ گفتی خاطر مخرّم نکرد
 بیٹی از استاد دیدم ذوقی بخشید لیک
 پیچ در تحسین نیفرود و ز وحشت کم نکرد
 ہیچو تو ناقابل در صلب آدم دیدہ بود
 زان سبب ابلیس ملعون سجدہ بر آدم نکرد^۱

همچنان کہ پیش تر یاد آوری شد غالب در شعر پیر و سبک شاعرانی چون

نظیری است و در قطعہ زیر از غزل مشہور نظیری:

یاد م نمی کنی و زیاد م نمی روی
 عمرت دراز باد فراموش کار من

برخوبی استقبال کرده است.

ای نیلگون حصار فلک بارگاه تو	وی بارگاه تو ز حوادث حصار من
ای نو بهار باغ جهان گرد راه تو	وی گرد راه تو به جهان نو بهار من
رویت بیاض صفحہ نگاریمین تو	مویت سواد نامہ نویس بسیار من
از دستہ دستہ سنبل گل خست خواب تو	از پشته پشته دود و شش پود و تار من
ای صد هزار فصل ربیعی نثار تو	وی بی شمار گل طبیعی دو چار من
آرم به استعاره دو مصرع ز او نشاد	گرد سیر تو زندگی مستعار من

”یادم نمی کنی و زیادم نمی روی

عمرت دراز باد فراموش کار من“

مثنوی در اشعار غالب

غالب اگرچه بیشتر در سرودن غزل و قصیده شهرت دارد و بسیاری از

۱. دیوان غالب، ص ۳۲. بیت از نظری است.

غزلها و قصیده های او از لحاظ مضامین بجز شاعرانه و لطافت معنی و حسن بیان با بهترین اشعار فارسی برابری می کند معذک در مثنوی بسیار استاد است و در این عرصه نیز طبع آزمائی نموده و آثاری با ارزش بر جهان ادب عرضه داشته است.

غالب چنانکه پیش گفته شد در سرودن اشعار از سبک عرفی و حدین و گاهگاه از مولانا نظامی و جامی پیروی کرده است.

در قطعه زیر توصیف جالبی از بنارس را به نظم آورده است.

سرودن این مثنوی در عنوان جوانی شاعر اتفاق افتاد که وی مدتی در بنارس توقف داشت و مجذوب مناظر لذت بخش این شهر به ویژه باغهای و گلشن سواحل سرسبز رودخانه و خیابانهای زیبا و دختران پری روی آن بود. این مثنوی در بحر هزج مسدس مقصور وزن خسرو و شیرین نظامی و یوسف و زلیخای جامی سروده شده است و عنوان چراغ دیر بر آن داده است. اینک چند نمونه از بیتهای آن در زیر آورده می شود :

نفس با صور دم ساز است امروز خموشی محشر راز است امروز

کف خاکم غباری می نویسم	رگ شکم شکاری می نویسم
حباب بی نوا طوفان خروش است	دل از شورش کایت هابر جوش است
نفس خون کن جگر پالا فغانی	بلب دارم ضمیر آلا بیانی
کباب شعله آواز خویشم	در آتش از نوای ساز خویشم
مراد در دهر پنداری وطن نیست	کس از اصل وطن غم خواری نیست
بهشت خرم و فردوس معمور	تعالی الله بنارس چشم بد دور
بود بر اوج او اندیشه نارس	بلند افتاده تکلیف بنارس
نگاهی بر پری زادش انداز	بیا ای غافل از کیفیت ناز
ندارد آب و خاک این جلوه حاشا	همه جانهای بی تن کن نماشا
وهن هار شک گل زار ربیعی است	تبسم بس که در لب هاطبعی است
به ناز از خون عاشق گرم روتر	به لطف از موج گوهر نرم روتر
زمترگان بر صفت دل نیزه بازان ^۱	قیامت قامتان مترگان و رازان

در تائیش پروانگار این مثنوی را در بحر مقارب سروده است .

عنوان این مثنوی ابرگر بار است .

سپاسی کز او نامه نامی شود	سخن در گزارشش گرامی شود
جهان داور دانش آموزگار	به خود روشنائی ده روزگار
گشاینده گوهر آگین پرند	ز پروین به پهنای آن نقش بند
رگ ابر را تنک باری از دوست	دم برق را بی قراری از دوست
ز می هستی محض و عین وجود	که نازد بدیقتیش هست و بود
مناجاتیان پیش دی در نماز	خراباتیان را بدو چشم باز
جهان چیست ؟ آئینه آگی	فضای نظرگاه وجه الهی
چو این جمله را گفته عالم اوست	به گفت آن چه هرگز نیابد از دوست
چو پیدا تو باشی نهان هم توئی	اگر پره ای باشد آن هم توئی
به هر پرده و مساز کس جز تو نیست	شناسنده راز کس جز تو نیست
چه باشد چنین پرده ها ساختن ؟	شکافی به هر پرده انداختن ؟

بدین روی روشن نقاب از چه رو؟^۱ چو کس جز تو نبود حجاب از چه رو؟
 غالب پس از حمد و ثنای یزدان سخن را به روز بار پسین می کشاند، روزی
 که بندگان خدا از خواب دیرین بیدار می گردند و در برابر دادگاه ایزدی باید جواب
 گوی کرده های خود باشند. غالب در توصیف این صحنه استادی بی نظیری
 از خود نشان می دهد و چون یک تن از بندگان گناه کار او خود شاعر است در برابر
 پروردگار این چنین به پوزشش خواهی سخن آغاز می کند:

بهختای بر نا کسی های من	تنی دست و دمانده ام وای من
به دوش ترازد منه بار من	نسبجیده بگذار کردار من
به کردار سخی میفزای رنج	گران باری درد عمرم به سنج
چه پرسی چو آن رنج و درد از تو بود	غمی تازه و ره نورد از تو بود
مبادا به گیتی چو من هیچ کس	جیبی دل و ز مهریری نفس

به پرشش مراد هم افشوده گیر پرگاه را مصری برده گیر
پس آن که به دوزخ فرستاده دان در آتش خس از باد افتاده دان

اگر نالم از غم ز غوغای من بپیچد به فردوس آوای من
مرا نیز یارای گفتار ده چو گویم بر آن گفته زنده ده

همانا تو دانی که کافر نیم پرستار خورشید و آذر نیم
مگر می که آتش بگورم از دست به هنگام پرواز مورم از اوست
من اندوهگین و می انده ربای چه می کردم ای بنده پرور خدای ؟
حساب من و رامش و رنگ و بوی ز جشید و بهرام و پرویز جوی
نه از من که از تاب می گاه گاه بدریوزه رخ کرده باشم سیاه
نه بستان سرائی نه می خانه ای نه دستان سرائی نه جانانه ای
نه رقص پری پیکران بر بساط نه غوغای رامشگران در رباط

ز عمر گران مایه بر من گذشت	چه گویم چو هنگام گفتن گذشت
بسا نو بهاران به بی بادگی	بسا روزگار ان به دلدادگی
سفالینه جام من از می تنی	انق ها پر از ابر بهمن می
من و جره و دامن زیر سنگ	جهان از گل و لاله پر بوی رنگ
و گر یافتم باده ، ساغر شکست	اگر یافتم رشته گوهر شکست
بین جسم خمیازه فرسود من	چه خواهی ز دلق می آلود من؟
دلم را اسیر هوا ساختی	به گیتی ورم بی نوا ساختی
بهر بار زریل بارم دهد	نه بخشده شاهی که بارم دهد
بهر بوسه زلف درازش کشتم	نه نازک نگاری که نازش کشتم
ز جان خار در پیرهن داشتم	بدان عمر ناخوش که من داشتم
به فردوس هم دل نیا سایدم	چو آن نامرادی به یاد آیدم
در آتش چه سوزی بسوزنده داغ	دلی را که کمتر شکید به باغ

چو پرشش رگی را بکاود ز دل دو صد دجله خنم تراود ز دل
 بهر جرم کز روی دفتر رسد ز من حسرتی در برابر رسد
 بفرمای کاین داوری چون بود که از جرم من حسرت افزون بود؟
 به بند امید استواری فوست به غالب خط رشتکاری فوست^۱

در مورد سخن در معنی نامه چنین می گوید:

سخن گرچه گنجینه گوهر است خرد را دلی تابشی دیگر است
 خرد چشمه زندگانی بود خرد را به پیری جوانی بود
 زهی یکیمیای معانی سخن به خود زنده جاودانی سخن
 سخن را از آن دوست دارم که دوست به تصدیق از ما طلب کاراوست
 سخن گرچه خود گوهرین افسر است سخن در سخن لعل با گوهر است
 سخن باده ، اندیشه مینای او زبان بی سخن لای و پالای او^۲

۱- دیوان غالب ص ۱۳۰، ۱۳۱ و ۱۳۲ . ۲- دیوان غالب ص ۱۵۸ .

ساقی نامه

ساقی نامه در ادب فارسی سابقه قدیمی دارد اغلب شاعران در این
باره اشعاری دارند. اولین بار در اشعار نظامی با این مضمون بر می خوریم. حافظ
نیز ساقی نامه سروده است. ظهیری هم به پیروی از پیشینیان اشعاری
در این زمینه دارد.

شاعری نظیر نظامی در سرودن ساقی نامه حتماً نظر بر می و معشوق نداشته
نظامی در این باره چنین می گوید:

وگرنه به ایزد که تا بوده ام به می دامن لب نیاوده ام
گر از می شدی هرگز آلوده کام حلال خدا بر نظامی حرام
غالب در جواب نظامی که پرهیز از می گساری را برای خود فرموده می دان
چنین سروده است:

بیا ساقی آئین جم تازه کن طراز بساط کرم تازه کن
 مبادا نظامی ز راحت برد به دستان سوی خانقاهت برد
 فریبش مخور چون می آشام نیست ستمیده گردش جام نیست^۱
 غالب گرچه از پیری و رنجوری خود در فغان است ولی در عین حال
 بر طبع گهربار و قدیمه سرشار خود می نازد و در آفریدن اشعار نفوذ آبدار بحر و ناتوانی
 در خود نمی بیند و این گونه اظهار نظری کند.

نالیم ز پیری جوانم به رای هنوزم بود طبع زور آزمای
 سخن پنج معنی طرازم هنوز به شیوای شیوای نازم هنوز
 هنوزم بجز موج خون می زند ز دل نیش غم سر برون می زند
 توانم که در کارگاه هسز به نیروی یزدان پیروز گر
 زهم بگشلم باستانی طراز سخن را دهم جاودانی طراز
 ولی در جای که دیگر پیری و ناتوانی نزدیک است او را از پای در

آورد این چنین می گوید :

چه گویم چو هنگام گفتن گذشت ز عمر گران مایه بر من گذشت
بهاران و من در غم برگ و ساز در خانه از بی نوائی فراز
جهان از گل و لاله پر بوی و رنگ من و جره و دامنی زیر سنگ
دم عیش جز رقص بسمل نبود به اندازه خواهش دل نبود

اگر تا فتم رشته گوه شکست

و گریا فتم باده ساغ شکست^۱

اینک به معنی بعضی از آثار منشور غالب می پردازیم.

مهرنیم روز

کتابی است به نثر و باره داستان های قدیم، حکایت های منسوب
به پیاپیان و پادشاهان. این کتاب از زمان آدم و حوا آغاز می شود. بنای حکایت ها

۱- دیوان غالب، چاپ نوکشور، ص ۱۳۱.

بر اختصار گذاشته شده است برای نشان دادن بک نثر نویسی غالب چند
نمونه از آن انتخاب گردیده که اینک آورده می شود.

اول در داستان سیامک و هوشنگ و تهمورث دیوبند.....

پشت بر پشت بادشاه بودند، جمشید را بیوراسب که به تازی زبان صغاک
نام دارد زبون کرد و به آره دو نیم زد. روزگاری نه چندان دراز بلکه روزی چند جهان
را به ستم داشت و فرجام کار به دست فرخ فریدون جامه گداشت. فریدون ابن
آبتین ابن جمشید هفت کشور را سه بهره کرد و بسه پسر روشن گهر خویش که تور
و سلم و ایرج اند سپرده. تور و سلم بهم دستی و هم دستانی یک دیگر ایرج را کشتند
کی خسرو ابن سیاوش بنای خویش شاهنشاه افراسیاب ابن پشتک ابن زاثم
ابن تور را در جنگ کشت و علی که تور و سلم داشتند به جنگ آورد چنان که
شاه نامه فردوسی طوسی و نثرهای پراکنده دیگر از آن آویزه های جهان برهم زن

۱- بادشاه این کلمه در پاکستان به همین صورت با (ب) تلفظ می شود و در لاهور مسجدی
بزرگ است که آن را مسجد بادشاهی می نامند.

نشان دهد. کی خسرو خود افسر و کشور به لهراسب بخشید. و ارا نام آزاده از نژاد
 لهراسب در کارزار اسکندر رومی به دست دو سر جنگ نکو دیده آهنگ کشته شد
 لاجرم می توان گفت که جز ضحاک و سکندر هیچ بیگانه برین دو کشور دست
 نیافته است بلکه پارسیان ده اک را که ضحاک معرب آن است نیز از نژاد
 سیامک و سکندر را از تخمه داراب ابن بهمن شمارند هم دین تور و گفته می شود
 که اطلاق لفظ ترک جز بر تخمه جهانذاری افراسیاب نخست گمرا و ایراد لفظ مغل
 جز بر نژاد مغل خان نامور بر دگران به مجازست نه به حقیقت.
 و از این جا رشته کلام را به داستان زندگی ترکمانان می کشاند.
 داستان زیر از جانی دیگر از همین کتاب انتخاب شده است. در
 این داستان شاهزاده ای مغولی به قصد ملک خواستن از شاه طهماسب پیران
 روی می آورد و این چنین است:

۱- کلیات نثر چاپ نو کشور، ص ۶۶.

..... این چنین غم های بی حساب زهره هر مزد نیست حدیث

درازی راه کوتاه به چشم داشت یاری جستن از دارای گیتی آرای ایران که در آن
روزگار سلطان مصطفوی تباصفوی نژاد شاه طهماسب فرخنده نهاد بود بیج
را عراق کرده تخت به حسب راستی راه ایران که بسوی تخت گاه هم از آن شهر
می رفت به هرات برات ورود آوردند کشور خدیو عرض چو هر مردی داده بود
از پیش به هر شهر جداگانه فرمان فرستاده بود که این های فرج خال که سایه
بالش سواد منشور سرفراز است بهر کجا که روی آورد پشش گران نماز برند و
بهر شهر جشی و بهر منزل نزلی ساز داده بساطهای خضرانه و ساتهای شاهانه نشین
فرزانه فرزندان فرج مند به پدری بگیرند و خاصگیان ملک و دولت و عامه
مردم از سپاه و رعیت به خدا گفائی پذیرند. لاجرم اگر چه شاهنشاه از سبک دمی
و آزادی خود راجز میمان نشمر اما خواهی نخواهی بدان سان که شهریاران قلمرو
نوشته تن خرامنده سپرد بهر کجا که رسید هر که را دید بدان فوتی فرمان برد که دانست
از بنده گان اوست و بهر کجا که بزم آراست هر چه خواست بدان خوشندی آوردند

که پنداشت هم از آن اوست بدین فرو شکوه جام و مشد مقدس و نیشابور
 را پیوده . روزی که می خواستند به تخت گاه رسید سران سپاه به فرمان شاه
 تا دیروزه منزل گاه به استقبال رسیدند و نثار افتادگان و چشم روشنی خوانان د
 جلو دیدند . جانشین کیان به فرجام و شکوه کی از شهر برآمد و به دوسه گروهی شهر
 والا میهمان را دریافت ، بیدار هم دیده روشن کردند و به دست بوس یکدیگر
 پیمان مهر بستند و در آن خرامش هم عنان و هم زبان به شهر باز آمدند .

نظم :

به روزی که بایستی از شاهراه	به ایوان خرامد خداوند گاه
هم از شام مشعل برافروختند	ایمان به کوشش نفس سوختند
به محتاب شستند سیاهای خاک	فتانند پروین به دیبای خاک
به بازارها سوبه سو صف به صف	به پیرایه بندی گشودند کف
بدان گونه آئینه ها ساختند	که بینندگان چشم و دل باختند ^۱

۱- کلیات نثر، چاپ نوکشور، ص ۱۵۳، ۱۵۴.

در این کتاب همچنان که در داستان بالا هم آمده غالب هر جانی به مناسبت
اشعاری آورده است که بعضی از این قطعه ها برای همان مضمون ساخته شده
و پاره ای دیگر را از اشعاری که قبلاً ساخته بوده انتخاب کرده است. و اینکه
قسمتی از پایان کتاب نقل می شود که درباره سرانجام زندگی شوم یکی از
شهنشاهان تیره بخت هند است.

..... اکنون در خور آن است که سر رشته گفتار از آن جا که
از کف گذاشتیم به چنگ آوریم و زخمه بر آن تار روان کنیم تا گستگی ها
بهم پیوند و زخمه بهنجار دلی پذیر صورت بند. آن جنگجوی فرزانه پس از آن که
بر اردوی گیتی داور شکست افتاد و او را بیادری بخت فیروزی روی داد
صدهستان را از بنگاله تا آگره و دهلی به چنگ داشت و رزم و آرزوم کشاد و
پاییکه درین یورشهای دلیرانه به رکاب فرسوده بود بر اوزنگ نهاد تاج بر تارک
مانند و چتر گرد سرگردانده عنوان نامه ها به طغرای شیرشاهی آرایش گرفت و نامش
به خسروی و جهانداری در جهان رفت.

دستبنو

کتاب دستبنو اثر منشور و گجری از میرزا اسدالله خان غالب است که نویسنده در آن زندگی خود را شرح می دهد و حوادثی را که بر او در آن زمان گذشته و هموطنان او دچار آن بوده اند یک یک بر می شمرد. در این کتاب غالب از ماجرای کشت و کشتار و هلی، گرفتاری خودش، وضع برادرش به تفصیل یاد کرده و در حقیقت تاریخ گویای عصر او است اینک چند قطعه از آن انتخاب می شود.

نخست از شروع کتاب "توانا داور نه سپهر فراز، هفت اختر فروز، و دانا خدای روان باتن آمیز دانش و داد آموز، که این هفت و نه را بی مایه^۱ و افزار فراز آورد، و کارهای آسان و دشوار را راه ای و بندهای ست و استوار را کشایش به کشش و کوشش اینان باز بست. اندازه این بر بست^۲ و بر نهاده^۳

۱- دستبنو. ۲- مایه. ۳- قانون. ۴- قانون.

ندانند از بیست که این کالبد های با هم ستیزنده از یک دگر گریزنده بهم
 آمیزنده روان نداشته باشد، و در فرماندهی از فرمانبری نشان، و در گرایش
 و دلایش^۱ از نخست پاس فرمان نداشته باشد :

ز راز اختر و گروون چه دم زنی که هنوز

همی ز هم شناسی ستان و درو^۲ آرا

مشو ستاره پرستار کافآبی هست

فرو گرفته فروغش نهان و پیدا را

و اینک یک قطعه دیگر از حادثه زلزله در دهلی :

” در این سال که شماره آزاب آئین بر آورد^۳ (رستخیزی جا) آوردند و اگر

آشکارا پرسی یک هزار و دو بیست و هفتاد و سه شمزند، چاشنکگاه و شنبه شانزدهم

ماه روزه و یازدهم می سال یک هزار و هشت صد و پنجاه و هفت ناکرفت^۴ در و

دیوار باره^۱ و باروی^۲ و هلی بجنید و آن جنبش زمین را خدا گرفت سخن در زمین لرز
 نمی رود. در آن روز جهان سوز و سخت برگشته و سرگشته چند از سپاه کینه خواه
 میرت به شهر درآمدند. همه بی آرم و شور انگیز و به خداوند گشتی تشنه خون انگیز
 دیده بانان دروازه های شهر که برون از هم گوهری و هم پیشگی شکفت که هم از
 پیش هم سگند نیز باشند، هم پاس نمک و هم پاس شرگند داشتند و مهمانان نانو^۳
 یا خوانده را گرامی داشتند. آن سواران سرگران بک^۴ جلو و پیادگان تندخوی تیزدو
 چون در صاباز و در بانان را میهمان نوازیافتند، دیواز و ار هر سو شتافتند و هر که از فولند-
 هان و هر کجا آراشگاه آن همان یافتند تا از بختشند و پاک نسوختند روی از آن
 سوی بر نداشتند.

و اکنون توصیف دیگری از اوضاع زمان او:

”تا دانی که درین شهر زندان از شهر بیرون است و نواخانه اندون،

۱- قلعه. ۲- حصار. ۳- عیان. ۴- عیان.

درین هر دو جا آن مایه مردم را بهم در آورده اند که پنداری پیکر در پیکر همی خزد. شمار
 آنان که از این هر دو بندی خانه در روزهای جداگانه به پیش رسیان جان یافته اند
 فرشته جان تان داند. مسلمان در شهر از هزار کس افزون نیابی، و نامه نگار نیز
 در آن هزار یکی است، دیگر از آن انبوه که راه گریز پیموده اند اندک را در دور گردی
 چنان پندار که خود ازین سرزمین نبوده اند و بسیاری از گران پایان گروا کرد شهر
 بادو گرهی و چهار گرهی در پیغوله. و در مورد اینکه مطالب دستبنو مربوط به زندگی خود
 او است می گوید.

..... "به نگارش سرگذشت پرداختم و موسوم به دستبنو ساختم."

درفش کاویانی

در پیش یاد آوری شد که غالب برهان قاطع تألیف محمد حسین بن خلف
 تبریزی متخلص به برهان (سال ۱۰۶۲ هـ ق) انتقادی زنده نوشته است
 خود او در این باره این طور می گوید:

”من بدان تنهای و بینوایی که جز سایه خویش در برابر و جز دساتیر و برهان قاطع سوادمی در نظر نداشتم، درستم آباد و هلی به کج کاشان، چون تصویر دیوارخانه از حسن و حرکت اثر نداشتم. اگر چه بر بند نبوده ام، آتایی گزند نبوده ام.“

”چون آن مطا گسترده آمد و آن تحریر (دستنبو) انجام یافت هرگاه غم تنهای زور آوردی برهان قاطع را نگزستی. چون آن سفینه گفتارهای نادرست داشت و مردم از راه می برد و من آئین آموزگاری داشتم بر پیر و آن خود مدل سوخت جاده ای نمایان ساختم تا بی راهه نبیند.“ و بعد می گوید که اثر خود را قاطع برهان نام نهاده است. ”و قلب برهان قاطع که قاطع برهان خواهد بود نام عبارت خویش نهاده ام.“

یافت چون گوشمال زین تحریر آنکه برهان قاطعش نام است
شد مستمی به قاطع برهان ”درس الفاظ“ سال اتمام است^۱

که "درس الفاظ" بر حسب حروف ابجد سال ۱۲۷۴ هـ ق می شود و تاریخ تحریر
قاطع برهان است: "در باره و جرتسمیه درفش کاویانی خود غالب این چنین
گفته است:

"قاطع برهان که صنعت نقش بند خیال من است نه نامه اعمال من
است که در آن جهان به من خواهند سپرد. هم درین جهان خواهد ماند. در دل
فرو داد که به مقامی چند کلامی چند بفرایم و این مجموعه را که قاطع برهان نام نهاده ام
پس درفش کاویانی خطاب دهم:

نازم به خرام کلک و طرز رقص ماناست ز تیزی به دم تیغ و دمش
چون اسم کتاب قاطع برهان بود گروید درفش کاویانی علمش^۱
و اینک درباره نحوه انتقاد غالب از مطالب کتاب برهان قاطع
اگر چه در پیش چند مثال آورده شده ولی باز هم مثالهای دیگری در این جا آورده

۱- درفش کاویانی، ص ۹.

می شود تا طرز استدلال غالب در رد قول صاحب برهان قاطع بهتر روشن گردد.

برهان قاطع: آدیش - به کسر تالست و سکون یای تحتانی و شین نقطه دار.

آتش را گویند باید دانست که چون اکثر حروف فارسی بایکدیگر تبدیل می یابند بنا

بر آن تایی آتش را بدال ابجد (بدل) کرده آدیش گفته اند و این که به فتح تایی

قشست اشتها دارد غلط مشهور است، چه این لغت در همه فرنگ ها به کسر

تایی قشست آمده است و باد آتش قافیه شده است و چون به کسر تا موضوعست

بعد از دال یای خطی آورده اند تا دلالت بر کسره ماقبل کند و آدیش خوانده شود.

قاطح برهان: قافیه آتش با دانش ادعائی است نادر پذیر آری

در سلک قوافی سرکش و مشوش هزار جا دیده ایم و تبیح کلام اسانده را بشرط تفحص

می تواند دید محمد حنین نظیری علیه الرحمة و رغزلی که مشوش و دلکش و بی غش قافیه است

و بر آمده ردیف آتش را نیز در ذیل قوافی آورده است و زلالی خوانداری

یکی گفتا به و کای یار دلکش

که مرده از عزیزان گفت آتش

آدیش را اسم قرار دادن گمراهی است و یا تختانی را علامت کسر پنداشتن
 نام آگاهیه است. اعراب بالحروف در الفاظ ترک رسم است نه در الفاظ
 فارسی. آدیش در زبان پهلوی قدیم لفظی است جداگانه به معنی تعظیم و تحکیم اسم
 در فارسی آتش است، به الفت ممدوده و تائی فوقانی مفتوحه، مرجعین ساوا
 در نزهت الارواح نویسد :

تماشای چشتم بر دیت خوش است
 و لیکن دلم از تو در آتش است
 شهنشاه قلم و معنی سعدی راست :

میان دو تن جنگ چون آتش است
 سخن چین بد بخت هیزم کش است
 خاقانی در لغت فرماید :

با عین کمالت ای ملک و شش
 طوبی خشک است و کوثر آتش

پیدا است که غالب آثار شاعران گذشته را یکت خوانده و بر مناسبت از اشعار
آنها برای اثبات عقیده خود کمالک خواسته است. استدلال غالب محکم و متین
است و خواننده را بر قبول نظر او راضی می سازد!

مثالی دیگر: تنبیه: فراز را از اضداد می شمارد و هم بستن در و هم
گشودن در از این لفظ مدعا دارد کس نگوید که تنها صاحب برهان قاطع چنین
منی گوید، بلکه دیگران نیز گفته اند و این امر اجماعی است. مانی گوئیم که این
اجماع مثل اجماع اهل شام است برخلافت یزید سپس باید دانست که
فراز ضد نشیب است. چون هنگام بستن تختی های دراز هر دو سوی مرئی می شود
و آن صورت بلندی است هر آینه بستن در را در فراز کردن گویند چنانکه
سعدی گوید:

بروی خود در طاع باز نتوان کرد
چو باز شد، بد زشتی فراز نتوان کرد

۱- درفش کاویانی، ص ۲۲ و ۲۳.

باز کردن معنی گشادن و قرار کردن یعنی بستن، یعنی طاع مبرم را سوی
خود راه مده و چون چنین اتفاق افتاد، دیگر در بروی وی مبنده منشاء مغالطه در این
لفظ تنگ به شعر حافظ است:

حضور مجلس انس است و دوستان جمع اند

و ان یکا و بخوانید و در فراز کنید

نخست مجلس انس و جمع احباب و حرکات دوستان بی تکلف را خاصه
در بزم شراب در ضمیر نقش باید بست پس توان فهمید که مجلس انس خلوتی است
خالی از اغیار، اگر ناگاه بی گزازی بدین چنین انجمن در آید همه را عیش منقص
و خاطر مکرر گردد. مگر در هجوم عام جز گزند چشم زخم بیم رنج دیگر نیست، که آن را
خواندن و ان یکا از خود دفع کنند و در بختایند تا همسایگان و سوتیان همه گرد آیند
و رسوائی مجلسیان تماشا کنند، بلکه سر بهنگان و عسس و محتسب نیز در آیند وستان
را به اسیری برند. اگر گویند در این صورت خواندن ان یکا بهر چه خواهد بود. گوئیم
به دفع چشم زخم یکدیگر است که آن از چشم زخم یکایگان خطرناک تر است پیر

جانبدار می فرمایند که آفت اغیار به بستن در دفع کنید و بلای عین الکمال اجاب
را بخواندن ان یکاد بگردانید ۱

در اغلب موارد استدلالهای غالب در رد نظریات صاحب برهان
قاطع بسیار محکم و استوار است در پاره ای موارد هم ضعف و سستی در آنها
راه دارد که در این مورد در پیش چند مثال داده شده و نیازی به تکرار آنها نیست.
در پایان این کتاب چنانکه گوی غالب از نتیجه کار خود در رد نظریات
صاحب برهان قاطع کاملاً راضی و خشنود است بیانی به این شرح دارد:

یزدان را سپاس که گوینده راز از کوشش خویش کام یافت. و نگارش
فوائد که از ملحقات قاطع برهان است در سال رتخیز انجام یافت. از نفرین
معتقدان برهان قاطع و پر خاش فارسی دانان هند باک ندارم و شادم که بدین
آویزش دانش من نخواهد کاست و بدان بگویم همش ارزش خواهد افزود و الله
ذوالفضل العظیم.

پنج آهنگ

پنج آهنگ کتابی است در نامه نگاری شامل پنج بخش که هر بخش بهاره
یک نوع آن تدوین گردیده است هر بخش از این کتاب به نام یک آهنگ
خوانده می شود. آهنگ اول در "الفاب و آداب و مایهاتعلق بها" نام گذاری
شده است. نظر غالب در باره روش نگارش در آغاز این کتاب چنین
آمده است :

بدان ای هوشمند سخن پیوندد که نامه نگار را آن باید که نگارش را از گزاش
دورتر برده بنشستن را زنگ گفتن دهد و مطلب را بدان روش گزارد که دریافتن
آن دشوار نبود و اگر مطلبی چند داشته باشد در تقدیم و تاخیر زرف نگهی بکار برد و
از آن پرهیزد که سخن گره در گره گردد و اجزای مدعا بهم دگر فرو نرود ز زهار استعاره
های دقیق و لغات مشکه نامانوس در عبارت درج نکند و در هر مورد رعایت رتبه
مکتوب الیه در نظر دارد تا تواند سخن را درازی ندهد و از تکرار الفاظ محترز باشد و بیشتر
۱۳۴

به مذاق اهل روزگار حرف زند و از احاطه قواعد و قوانین که قرار داده این مردم
است بدر نرود، اما اندازه خوبی زبان نگاهدارد.

و این پارسی آمیخته بتازی را در گشایش تصرفات هندی زبانان پارسی
نویس ضایع نگذارد.^۱

و لغات عربی جز به قدر بایست صرف ننماید و پیوسته در آن کوشد
که سادگی و نفی شعار او بوده اقسام مکاتیب خاصه در خطوط و موالیف که به حکام
نویسد و مثل بر معاملات باشد، از اطلاق و اغراق احتراز واجب داند و سخن
به استعاره و اشاره نگذارد و نرم گوید و بنجیده گوید و آسان گوید.^۲

تصور می کنم همین مقدمه کوتاه آهنگ اول سبک نویسندگی شاعر را بخوبی
توصیف می کند خواننده از همین چند جمله به خوبی در می یابد که غالب به ساده نویسی

۱- غالب به خوبی به نحوه پارسی نویسی در هند که رنگی از زبانهای محل شبه قاره داشته و امروز
نیز کم و بیش دارد واقف بوده و احتراز از آن را توصیه کرده است.

۲- پنج آهنگ، چاپ لاہور، ص ۶.

توجه دارد و کوشش او بر آن است که لغت های نامانوس در زبان فارسی
 به کار رود و به خصوص سبک و انشا و زبانهای هندی که اصل سانسکریتی دارند در
 شیوه نویسنده کی فارسی راه نیابد و لغت های عربی نیز به قدر لازم و ضرورت در
 نوشته های فارسی بکار رود و در نوشته های او در این کتاب نکات بالا
 کاملاً رعایت شده است .

آهنگ اول در القاب پدر: برای عنوان و سر لوحه نامهای که به نام
 پدر نوشته می شود چنین می گوید :

”نواب صاحب قبله و کعبه در جهان، فیض بخش فیض رسان دام قبله^۱“

پس از عنوان برای اطلاع وضع حال و احوال خود چنین می نویسد .

”به تفضلات آفریننده جسم و جان و توجه باطنی آن قبله دو جهان فدوی

به خیر و عافیت است، امید که پیوسته نوید صحت و سلامت مزاج مبارک

موجب مسرت و جمعیت جان و دل باشد.“^۲

و در مورد پاسخ دادن به رسیدن نامه از طرف پدر چنین می گوید :

”عطوفت رقم نامه غنبرین شمامه به پرتو و رده خود سایه دست عنایت

بر سر گستره^۱“

و در باره دعا در پایان نامه به مناسبت این چنین می توان نوشت :

”آفتاب دولت و اقبال از مشرق جاه و جلال طالع و لامع باد“^۲

در این کتاب گاه گاه به مناسبت داستانهای می آورد از جمله آن

چه در زیر نقل می شود خالی از لطف نیست .

”گویند در سرکار راجه بهرت پور در زمان قدیم منشی بود از عالم بهوش

و تمیز به صد مرحله دور ، مراسلات راجه صاحب به اطراف می نگاشت و دعویهای

بلند و رفن انشاء داشت . قضا را راجه با او دل بد کرده خدمت انشاء به دیگری

تفویض نمود . منشی معزول خونهای خورد و با خود را بیامی زد تا مگر انگشتی بر خورفت

نهد و بازار او را شکستی دهد . ناگاه روزی اتفاق چنان افتاد که منشی حال خطی

۱ و ۲ . پنج آهنگ ، ص ۱۱ و ۱۲ .

از طرف راجه به یکی از دوستان راجه که راجه را به او نیازی بود بنوشت. چون
عنوان درست کرد و سرنامه بزرگداشت. منشی معزول خیره خیره در عنوان مکتوب
نگریست و سری جنبانید و تنبسی کرد. راجه از این ادا بدگمان شد، اما توضیحی پیا
نیاورده بعد برهم زدن هنگامه بزم منشی معزول را در خلوت خواند و باعث آن
ادا پرسید. منشی بعد از ادای مراسم مدح و ثنا گفت که بندگان پرورده
نعمت و هواخواه دولتم تازه آیندگان را این قدر پاس نمک و حب
رونق سرکار چرا خواهد بود خاصه این مردم اهل قلم که از شاه جهان آباد اند،
حق نمک نگاه ندارند و خیر آقای خود بخوبیند. این منشی تازه به فلان سردار که
حضور همواره به دل جوئی و به تعظیم او می کوشند و دوستی او را موجب سود
کارها و صلاح حال های دانند "مهربان" به های کوچک نوشته و حال
آنکه من همواره تعظیماً او را "مهربان" به های کلان می نگاشتم، اکنون که تفاوت
در تعظیم که عبارت از تبدیل های کلان به های کوچک است پدید خواهد
آمد، البته او را در دل خود خواهد آزد و رنجش او برای سرکاری نخواهد بود. راجه برآ
شفقت

و منش حال را طلب داشت و عتاب کرد و گفت "تو که باشی که کسی را که همواره از سرکار ما "مهربان" به های کلان می نوشته باشند، به های کوچک برنگاری. همانا می خواهی که دوستان ما را عدد گردانی به قصه مخقر او را براند و منش قدیم را بنواخت فاعبتر و ایا اولی الالبصار^۱.

آهنگ دوم : در این بخش از دستور زبان فارسی مصدر، اسامی، زمانهای افعال و لغات سخن می راند و در مقدمه این آهنگ خطاب به بدویان و سخن چینیان که بر پارسی نویسی او خورده گرفته بودند چنین می گوید:

"خودستانی پیش کش پارسی امروزی نیست که آن را پاره پاره توان کرد و هر پاره را به قاعده از قواعد عربی و خست. زبانی است باستانی و گفتاری است خسروانی، تا در آن هنگام این را از آموزگار به که ام که شمه فرامی گرفتند و گوهر پیدائی این را از راه که ام ترازوی می بخیزند، مگر فرمانروایان پارس را

دبیرستان نبود و آن قلمرو دبستانها داشت و در آن فرخنده کشور پزشکان
 نبودند. دانش و داورا از این فرخنده گیتی خدایان نام برآمده، بزم و رزم
 ازین جهان پهلوانان آرایش گرفت چون این همه بود و تازی زبان نبود.
 این چنین کارهای نمایان چه گونه ساخته می شد و از این سترگ بسج ها کلام
 گفتار روانی می یافت^۱.

از این بخش چند مثال در این جامی آوریم:

۱- مصدر تا بر حالت خود است هیچ معنی دیگر ندهد، لیکن چون یای
 معروف آخر آن در آورند معنی لیاقت پیدا می کند چون گفتنی به معنی و بخور
 گفتنی و کردنی به معنی سزاوار کردن^۲.

۲- ماضی را استغداد آن است که بی آمیزش حرفی دیگر دوم از معنی مصدر
 زند چون کرد به معنی کردار و گفت به معنی گفتار^۳.

۱- پنج آهنگ ص ۲۸. ۲ و ۳- پنج آهنگ ص ۴۱.

خبیدن: مصدر مضارع و این که خوابیدن نیز بخشی دارد. اصل
 این است که خواب اسم جاد است در پارس به معنی نوم و آن را متصرف
 گردانیده اند و این چنین در پاری بسیار است اما این که قبله اهل سخن
 سعدی شیرازی در بوستان فرماید:

فرد:

شتر بچه با مادر خویش گفت

پس از رفتن آخر زمانی بخفت

از این جا گمان برده می شود که مگر مضارع خفتن خفته خواهد بود که

شیخ امر آنرا به خفت استعمال کرده و سخن این است که این است که این از

بهر ضرورت قافیه شعر است ورنه ماضی و امر به یک صورت نمی تواند بود.^۱

آهنگ سوم: در انتخاب اشعاری است که به مناسبت می توان در

ایچ آهنگ ص ۱۴.

نامه نگاری از آنها استفاده کرد مثلاً در اظهار ارادت به دوست و گله مندی
از عدم توبه او.

جاں غالب تباہ گفتاری گمان داری هنوز
سخت بی دردی که می پرسی ز ما احوال ما^۱

و یا:

با بنده خود این همه سختی نمی کنند
خود را به زور بر تو مگر بسته ایم ما^۲
و در مقامی که شخص به لطف دوست امیدواری ندارد می نویسد:

ز سدی نفس نامه بر توان دانست
که نارسیده پیام مرا جوابی هست^۳
و در باره ارادت کامل به دوست این طور می گوید:

مالذت دیدار ز پیغام گرفتیم
مشتاق تو دیدن ز شنیدن نشناسد^۱

آهنگ چهارم: در آهنگ چهارم خلاصه و بیجاچه های آثار و گاهی
مطالب پایان بعضی از نوشته های خود را آورده این قسمت از لحاظ
مطالبی که زندگی شخصی او مربوط می شود بخشی است غنی و قابل ملاحظه و تحقیق.
در قسمتی که انتخاب شده و در بر می آید توصیفی از وضع زندگی خود بیان
کرده است که درخور توجه است:

در تن هر حرف غالب چیده ام می خدای

تاز دیوانم که سرمست سخن خواهد شدن

”انصاف بالای طاعت است، در هوایی که بال بالاخوانی زده ام و

در ادائی که خود را به شگونی ستوده نیمه از آن شاهد بازی است، یعنی هواپرستی و

نیمه دیگر توان گرتائی، یعنی باد خوانی بی داد بین که هر جا به نشانه نمی از
 زلف مرغوله میوان گشوده شود بلا در آویزد تا دل به پیچاک آن شکن بندی
 و خواری نگردد که هرگاه از خود غافل و از خدا فارغی برادرنگ سردی بکشند،
 هوس مرا انگیزد تا پیشش بنده وار راست استی شادم که از آزادی که بسا
 سخن به هنجار عشق یاران گزار دتم و داغم از آزمندی که ورقی چند به کردار دنیا
 طلبان در مدح اهل جاه سپه کردم. درینجا که عمر بیک سیر نحقی به چامه و چنگ
 سرآمد و پاوه ای به دروغ و دروغ رفت؛^۱

آهنگ پنجم؛ مثل بر نامه هائی است که برای امیران، دوستان
 و آشنایان خود نوشته و گویا نسخی ای از آنها را خود برای ضبط نگاه داشته است
 هر یک از این نامه ها به عنوان شخص معینی نوشته شده است و در متن نامها
 غالباً از شعرهای خود استفاده کرده است.

به نواب مصطفی خان بهادر.

فرد :

بودش از شکوه خط، ور نه سری دشت برین

به مزارم اگر از مهر بیاید چه عجب

بس که هنگام نگارش از دیده اشک فرو ریخت، و نامه نم برداشت

هم سواد ناخوانا ماند، و هم نورد صحیفه دشوار گشای. لاجرم این چنین مکتوب

را پاسخ اگر دیر رسد دور نیست. اللہ اللہ چه مایه از یاران وطن رمیده اند

تا از دہلی به جهان گیر آباد و از آن جا به لکهنو رسیده اند. یارب مشاهده یاران

پری دیدار و مشاعره شاعران جادو کفایتلافی رنج راه کناد و اگر جز این ها خواستی

داشته باشد، نیز درین روزگار که سخن را بر من و مرا بر سخن به زنجیر نتوان بست

به دلی که دانی نداشتیم و به زبانی که گوی گفتار نداشت، دو بهای گفتی ام به چشم

داشت آن که پسند هم درین ورق می نویسم :

رباعیات

کس را نبود رخی بدین سان که تراست
پاکیزه تنی به خوبی جان که تراست
گفتی که ز هیچ فتنه پروا نکنم،
آه از غم چشم بدخوبان که تراست

ای دوست لبوی این فرو مانده بیا
از کوچ غیر راه گره دانده بیا
گفتی که مرا بخوان که من مرگ تو ام
بر گفته خویش باش و ناخوانده بیا

و السلام مع الاکرام!

این بخش از سایر بخشها مفصل تر است و نزدیک دو سوم کتاب
را تشکیل می دهد و اینک یک نامه دیگر از نامه های غالب .
"نامه ای که از دهللی به نام میرزا علی بخش خان بهادر رقم شد؛

فرد:

کار برادر به برادر نکوست

به ز برادر نتوان یافت دوست

هرچند شیوه من نیست در گفتن اندوه دراز نفس کردن و شنونده
را دل بدرد آوردن لیکن شما هم برادرید و هم دوست ، ناچار به شامی گویم که
یک چند به امید نواب صاحب ساختم و در تاب آتش انتظار گذاختم
نشسته ام به عذابی که مجرم به زندان نشیند و می بینم آن چه کافر به جهنم بیند
به فیروز پور از بهر آن نیامده ام که بازم به دهللی باید آمد . نواب صاحب مرا به
لطف زبانی فریفتند و به کرشمه سستی که به انقاس می مانست از راه بردند
تا کجا شکیب و رزم و خود را به هیچ شادمان دارم از در و دیوار شاه جهان آباد

بلامی بارد، روزم از تیرگی چرا شب نشود. حاشا که چون من شیشه دلی
 درین سنگ باران تواند بود. میرامام علی را با عرض داشت به خدمت نواب
 فرستاده ام. زمنار با من زمانه سازی و بالنواب محابامی کنید و چنان کنید که چون
 عرض داشت خوانده شود، شما هم در انجمن باشید تا نگارش را بگزارش نیر و هدیه
 و میرامام علی را به سخن دلیری بخشید. در طلب مدعا آن مایه گرم خون نیستم که خواهش
 من جگر گوشه ابرامی باشد. یاران می گفتند که توبه نواب نمی گزائی و درد دل
 با وی نمی گوی ورنه از کجا که نواب به چاره برنجیزد و کارها را روانی ندهد. این
 که می گفتم از بهر زبان بندی این ادا ناشناسان است خدا را طرح آن افکنید
 که میرامام علی زود برگردند و به من پیوندند تا دوستان ناصح را خیر باد گویم و بر سر
 و برگری که دارم به مشرق پویم و السلام!

نامه زیر هم خواندنی است.

”به الف بیک نام دوستی در باب تسبیح پیرش.“

مهربان روی مهربانی خوی، سلامت - بار آوردن نبال امید در پیرانه سر
 با خجستگی و فرخندگی قرین باد آن چه در باره نام نهادن آن نوییکر پر یرو روی بین
 آورده و مرا اندرین کار شایسته خطاب اندیشیده آمد بی زحمت فکرنای به خاطر
 پرتواند وخته و قطعه در آن خصوص از دل به زبان به قلم سپرده می شود. یا رب این
 اسم لطیف برستی مبارک آید و آن سعادت مندم در حیات شما به عمر شمارید
 و پس از شما نیز سالهای دراز بماند.

قطعه

چون الف بیک در کهن سالی

پسری یافت سر بر غمزه

نام او حمزه بیک کرد بلی

الف منحنی بود همزه

بیان انجمن شمار بسیار یادمی کند. گاهی سری به این دیران هم می توان کشید.

بعضی نکته‌ها دربارهٔ سبک نویندگی غالب

گفتیم که غالب پس از آشنائی با هرمز و پاری زروشتی که بندها اسلام اختیار کرد و عبد الصمد نامه شد سخت تحت تأثیر او قرار گرفت و از این جا علاقه‌ای به پاری نویسی پیدا کرد.

در آثار منشور غالب همه جا اثر تبلیغ هرمز و نمایان است و مجموعه‌ای که عنوان دستنبو به آن داده است غالب تقدیمی در نوشتن لغت‌های سره فارسی از خود نشان می‌دهد و به ناچار مقداری از لغت‌های دساتیری را در نوشته‌های خود آورده است و اینک پاره‌ای از آن لغت‌های فارسی و دساتیری که در قالب عبارت‌ها آورده شده برای مثال ذکر می‌شود.

بر بست و بر نهاد هر دو به معنی قانون در جمله اندازه این بر بست و بر نهاد نه بدان اندازی است که این کالبد‌های با هم ستیزنده از یک دگر گریزنده بهم آمیزنده روان نداشته باشند و ستنبو چاپ لاهور ص ۳۳ ترکیب‌های با هم ستیزنده

از یک دگر گریزیده بهم آمیزنده نیز از نوع ترکیب هائی است که در نوشته هائی
نویسندگان شبه قاره نمونه های آن به فراوانی یافت می شود.

گرایش	به معنی	توجه
درایش	"	تأثیر
زاور	"	زهره
زاوش	"	مشتري
جدشناس	"	تفرقة
سماو	"	وهم
خرچنگ	"	سرطان مقصود صورت شماره است
نمایه	"	نمونه
کردار گزاری	"	تاریخ نگاری
مشکوی	"	محل وقصر
برآورد	"	تخرجه و استخراج تقویم

ناگرفت	به معنی	ناگما	دستنبوص ۳۸
کورنمکان	"	نمک حرمان	۳۹ " "
نمانائی	"	خود نمائی	۴۱ " "
پنجاره	"	طعنہ	۴۲ " "
کنوز	"	حال	۴۵ " "
برشش دید	"	قطع نظر	۴۶ " "
فرتاب	"	کرامت	۴۷ " "
بار نامہ	"	رونق	۴۷ " "
نا آغاز	"	روز ازل	۴۹ " "
فوکفت	"	حکم	۵۲ " "
آوند	"	خوف	۵۲ " "

گومگویی	به معنی	گفت و گو	دستنبوض ۵۳
پساوند	"	قافیه	۵۴ " "
پیوند	"	ردیف	۵۴ " "
آرامش داد	"	انتظام	۵۷ " "
کما حد	"	تعویذ	۵۷ " "
برایه	"	سبب	۵۸ " "
دور باش	"	ممانعت	۵۹ " "
روگاه	"	دیباچه	۶۱ " "
جامه گذاشت	"	مُرد	۶۳ " "
پاساد	"	حفظ	۶۴ " "
شهرکیای	"	حاکم شهر	۶۵ " "
گران مند	"	بیش قیمت	۶۶ " "
فرازمان	"	حکم	۶۷ " "
			۵۳ —

دو ده	بر معنی	متفکر	و تبصیر ص ۶۸
فهرنگ کاخ	"	در میان	۶۸ " "
چکامه	"	قصیده	۶۹ " "
در گیرنده	"	محمّوی	۶۹ " "
آزود	"	حریص	۷۰ " "
ارزش نش	"	خیرات	۷۱ " "
شادخواست	"	خواهش	۷۱ " "
لاغ	"	اختلاط و انبساط	۷۱ " "
شارستان	"	عمارت های بسیار	۷۲ " "
هرنیز بروزن تبریز	"	تعیین و مقرر	۷۳ " "
زودا	"	خیلی زود	۷۴ " "
بهرام روز	"	روز سه شنبه	۷۴ " "
دکاه	"	دکاه - حضرت	۷۵ " "

آرامشده به معنی انتظام دستنبوص ۷۷

تراج " آمین " " ۸۲

بعضی ترکیب های غریب در نوشته های غالب چه به نثر و چه به نظم دیده می شود که در این جا پاره ای از آنها را برای مثال می آوریم .

در این عبارت " از فروماندگان شهر بسیاری را برون رانده اند

مگر در دیرون زفگان و درون تفتگان را درمان نیست ، کاش درونیان و بیرونیان را از مرگ و زیست یک دیگر اکی بودی دستنبوص ۱۲ ترکیب های بیرون زفگان و درون تفتگان در یک نویسنده فارسی کمتر آمده و خاص شیوه فارسی نویسان شبه قاره است .

گنمان نهان خان نشین نیک مردان اسودگی گزین^۱
درد و دم که پیش تو افسانه پیش نیست چشم ستاره را مژه خون چکان دهه^۲

۲- دستنبوص ۴۱ .

۱- دستنبوص ۴۰ .

پرچین کاری به معنی خاتم بندی. دتنبو ص ۴۵.

چنبره اژگوز به معنی آسمان. دتنبو ص ۴۹.

اژدرشکر به معنی شکارکننده اژدها. دتنبو ص ۷۳.

جهان بانان انگلیسیه. دتنبو ص ۷۵

شاهی ده و شه نشان.

خداوند تیغ و نگین و نشان شهنشاه شاهی ده شه نشان^۱

قیامت قامت - مرگان دراز.

قیامت قامتان مرگان درازان زمرگان بر صفت دل نیزه بازان^۲

عطر بر افشانان و پهلوی خوانان

عطر بر افشانان و پهلوی خوانان پهلوانان پهلوی خوانان^۳

۱- دتنبو ص ۸۰.

۲- کلیات غالب چاپ نول کشور، ص ۸۵.

۳- کلیات غالب ص ۹۵.

نکته پردازان - قدر دانان - انجن سازان

چون شنیدم که نکته پردازان قدر دانان و انجن سازان^۱

رمزفهان

بنده ام بنده مهربانان را رمزفهان و نکته دانان را^۲

خراباتیان

هم سیفهان گفت و گوئی داشت هم خراباتیان هوئی داشت^۳

سبک هندی در شعر غالب

یکی از خصوصیات دیگر شعر غالب وجود مضامین بسیار نفوذ معانی لطیف در آن است. در شعر غالب تقریباً تمام خصوصیات سبک هندی دیده می شود. برای توضیح بیشتر در این باره بایستی اضافه کرد که در عصر صفوی شعر

۱- کلیات غالب ص ۹۷. ۲- کلیات غالب ص ۹۹.

۳- کلیات غالب ص ۹۹.

فارسی لطافت قبل از دوران مغول را از دست داد و مضامین دور از ذهن و نازک کاریهای لفظی در آن وارد گردید تشبیهات غریب جناس و ابهام و استعاره در شعر فارسی بسیار معمول و رایج گشت بخصوص شاعرانی که در شرفاره زندگی می کردند به این نوع شعر بیشتر روی می آوردند.

بدون شک در این طرز سخن مطالب بسیار بجزو معانی نفوذ هم دیده می شود. در اشعار صائب، تبریزی، جلی و کلیم و عرفی و طالب و حافظ اصفهانی نمونه های بسیار عالی آن را می توان نشان داد.

این مطلب که سبک هندی مشحون از معانی غریب و مفاهیم عجیب است سخنی است دور از واقع زیرا در این سبک اندیشه های باریک و هنرمندانه سخن پردازان ایرانی و هندی موجب خلق آثار بسیار ارزش مندی شده اند. در اشعار غالب نمونه های بسیار زیبایی از سبک هندی دیده می شود که برای مثال بیت حائ از آن را در این جا به عنوان شاهد مثال می آوریم.

از ناله ام مرغ که آخشد ست کار	شمع خنوشم و ز سرم دود می رود ^۱
دوست دارم گاهی را که به کارم زده اند	کاین همان است که پیوسته در ابدی تو بود ^۲
جان بر سر مکتوب تو از شوق فشاندن	از عمده تحریر جوایم بدر آورد ^۳
بر امید پیوه صبر آزمائی زیستم	تو بریدی از من و من امتحان نامیدم ^۴
روی سیاه خویش ز خود هم نهفته ایم	شمع خنوش کلبه تار خودیم ما ^۵
مالدت دیدار ز پیغام گرفتیم	مشتاق تو دیدن ز شنیدن شناسد ^۶
وداع و وصل جدا گانه لذتی دارد	هزار بار برو صد هزار بار بیا ^۷
گیرم که به افشاندن الماس نیز زم	مشتی نمک سوده به زخم جگم ریز ^۸
خنوش است کوثر و پاک است یاده ای که دست	از آن رقیق مقدس دین خار چه خط ^۹

۱- کلیات غالب چاپ نول کشور، ص ۴۲۲. ۲- پنج آهنگ ص ۸۶.

۳- پنج آهنگ ص ۸۶. ۴- پنج آهنگ ص ۸۷. ۵- پنج آهنگ ص ۸۸.

۶- پنج آهنگ ص ۹۳. ۷- کلیات غالب ص ۳۶۳.

۸- پنج آهنگ ص ۸۷. ۹- پنج آهنگ ص ۸۵.

در آتش از نوای ساز خویشم کباب شعله آو از خویشم^۱
 با چون توئی معامله بخویش منت است از شکوه تو شکر گزار خودیم ما^۲
 تو کی ز جور پشیمان شوی چه می گوئی دروغ راست نمائی که داشتی داری^۳
 صمت ز دم تیشه فرهاد طلب کن مجنون مشو مردن دشوار میاموز^۴
 فرق است ز اندک ز دم تا بدل تو معذوری اگر حرف مرا زود نیابی^۵
 آن لاله های مهر فرا را محل نماند بر خوان خود ان یکا که ما را پسند نیست^۶
 لذت شقم ز فیض بی نوائی حاصل است آن چنان تنگ است دست من که پنداری ل^۷
 زمام ناقه بدست تصرف شوق است بسوی قیس گرایش ز ساربان نبود^۸
 ز جوش شکوه بی داد دوست می رسم مباد مهر سکوت از دهن فسر و ریزد^۹
 اشعار یاد شده تنها نمونه های از آثار غالب است و گرنه در گفته های او
 باز هم می توان مثالهای دیگری پیدا کرد.

-
- ۱- پنج آهنگ ص ۷۲. ۲- پنج آهنگ ص ۷۸. ۳- پنج آهنگ ص ۷۹. ۴- پنج آهنگ ص ۷۹.
 ۵- پنج آهنگ ص ۸۰. ۶- پنج آهنگ ص ۸۱. ۷- پنج آهنگ ص ۸۰. ۸- پنج آهنگ ص ۸۰. ۹- پنج آهنگ ص ۸۲

قطعه

فرصت اگرت دست دهد مفتحم انگار ساقی و مفتی و ششابی و سرودی
ز هزار از آن قوم نباشی که فریهند حتی را بسجودی و بنی را بدردی

قطعه

هوا بعیر نشانست و ابر گوهر بار جلوس گل بسریر چین مبارک باد
رباب نغمه نواز است و فی تراز فروزش خردش زمره در انجمن مبارک باد
بزم نغمه چنگ و رباب ازانی به باغ جلوه سرو و سمن مبارک باد
ز شمعها که بکاشانه کمال برند فروغ طالع ارباب فن مبارک باد
ز باده ها که به میخانه خیال کشند طلوع نشسته اهل سخن مبارک باد
فضای آگره جولا که میخ دی است زمین بهم نفعان وطن مبارک باد
چرخ هم نفعان فرخی بهجت من است ز بخت فروغ من هم بمن مبارک باد

بن که خسته و رنجور بوده ام عمری نشاط خاطر و نیروی تن مبارک باد
 هزار بار فزون گفتم و کم است هنوز گورزی به جس تناسن مبارک باد

قطعه

ایابی هنر دشمن دیوسار چه نازی به هنگامه زور و زر
 ز ما باش فارغ که ما فارغیم نداریم پروای این شوز و شر
 ترا شیوه وزدی و ما بینوا تو بدروی و بدگوی و ماکور و کر

قطعه

ای که خواهی که بعد از این باشم مخلص صادق الولای تو من
 گر ترا شیوه شاهدهی بودی کردی جان و دل فدای تو من

در ترا پیشه شاعری بودی	سودمی چشم و سرپای تو من
در ترا پایه خسروی بودی	سفتی گوهر شنای تو من
چون از این خانه ای مرا چه ضرور	که شومم هرزه مبتلای تو من
بس که بر مال و جاه مغروری	نیستم خوش از این ادای تو من
چه کنی این فساد سیم و زر است	وای من گر بوم بجای تو من
بتو هرگز ندادمی زر و سیم	خواه گر بودی خدای تو من

قطعه

غالب در این زمانه هر کس که واری	مضمون غیر و لفظ خوش بر زبان اوست
زین مایه از کجا که بنالده بخوشتن	هر گنج شایگان که بود را یگان اوست
کس را ز دست بر خیالش نجات نیست	گر پیش از او گذشته و کرد در زمان اوست
مضمون هر که را خوش ادا می کند به ناز	گوئی بر زم اهل سخن تر جهان اوست
جو من کسی بدزد سخن و امنی رسد	گو خوش بخوان که انجمنی مدح خوان اوست

آری نه چک بود نه تسک زهر که هست فی دست خط ز مهر نه نام و نشان او است
مضمون شعر نوت^۱ بود در زمان ما یعنی بدست هر که بیند آن او است

قطعه

ای که در بزم شهنشاه سخن رس گفته ای کی به پرونی فلان در شعر هم رنگ من است
راست گفتی یکب میدانی که نبود جای طعن کمتر از نابک وصل از نغمه چنگ من است
فارس بین تا به بینی نقشهای رنگ رنگ بگذر از مجموعه اردو که بیرنگ من است
فارس بین تا به بینی کاندرا قلم خیال مانی وارژنگم و آن نسخه از رنگ من است
کی در خشد جوهر آئینه تا باقی است رنگ صیقل آئینه ام این جوهر آن رنگ من است
هان من ویزدان بنای شکوه بر مهر و وفا تا پنداری به پر خاش تو آهنگ من است

۱- NOTE اسکاس.

۲- بیرنگ: صفحه ای است که نقاشان برای امتحان رنگ از آن استفاده می کنند.

۳- ارژنگ: نام کتاب مانی.

دوست بودی شکوه سر که دم ولی جرم تو نیست	کاین همه بیداد بر من از دل تنگ من است
بخت من ناساز و نوی دوست ان ناساز تر	تا پیش آید کون بخت خود جنگ من است
دشمنی را هم فنی شرط است و آن دانی که نیست	از تو نبود نغمه و رسازی که در چنگ من است
در سخن چون هم زبان و هم نوا می زای	چون دلت لایق و تاب از شک و گنگ من است
راست می گویم من و از راست می توان کشید	هر چه در گفتار فرخ توست آن گنگ من است
انوری و عوفی و خاقانی سلطان منم	پادشاه طهمورث و جمشید و بهشتنگ من است
شاه می داند که من مداح شاهم باک نیست	که تواند بشی که این دستان و نیزنگ من است
مقطع این قطعه زین مهر عاصم را باد پس	هر چه در گفتار فرخ توست آن گنگ من است

قطعه

ساقی بزم آگهی روزی	راوقی ریخت در پیاله من
چون دماغم رسید زان صبا	شدم از ترک تاز و هم ایمن
هم در آن سرخوشی حریفانه	بی محابا گرفتمش و امن

گفتم ای محرم سرای سرور	از ادب دور نیست پرسیدن
اول از دعوی وجود بگو	گفت کفر است در طایقت من
گفتم آخر نمود اشیا چیست	گفت ہی ہی نمی توان گفتن
گفتمش با مخالفان چکنم	گفت طرح بنای صلح نکن
گفتم این حب جاه و منصب چیست	گفت دامن فریب اهریمن
گفتمش چیست منشاء سفرم	گفت جور و جفاء اصل وطن
گفتم اکنون بگو که دہلی چیست	گفت جانست و این جہانش تن
گفتمش چیست این بنارس گفت	شاہی مست محو کل چہ بن
گفتمش چون بود عظیم آباد	گفت بزگین تر از فضای چین
حال کلکتہ باز جستم گفت	باید اقلیم ہشتمش گفتن
گفتم آدم بہم رسد در دی	گفت از ہر دیار و از ہر فن
گفتم این جا چہ شغل سود دہد	گفت از ہر کہ ہست ترسیدن
گفتم این جا چہ کار باید کرد	گفت قطع نظر ز شعرد سخن

گفتم این ماه پیران چه کس اند	گفت خوبان کشور لندن
گفتم اینان مگر دلی دارند	گفت دارند لیکن از آهمن
گفتم از بهر داد آمده ام	گفت بگریزو سرسنگ مزین
گفتم اکنون مرا چرمی زیب گفت	آستین بر دو عالم افشاندن
گفتمش باز گو طریق نجات	گفت غالب بجز بلا رفتن

قطعه

ای که شایسته آنی که ترا	جم و فغفور ^۱ و سکندر گویم
چون نداری سرشاهی ناچار	حاکم و والی و داور گویم
گفته ام مدح تو زین پیش کنون	خواهم از گفته نکوتر گویم
باید اسال که چون پار و پاره ^۲	سخن غیر مکرر گویم

۱- فغفور . نام پادشاهان قدیم چین .

۲- پار سال و پاره سال .

جلوه روی دل افروز ترا	مهر یا ماه منور گویم
لمعه قمر جهان سوز ترا	برق یا شعله آذر گویم
یک غم سخت گرفته است مرا	غم نگویم دم اژدر گویم
زن نیارم که به اندازۀ شوق	مدح نواب گورز گویم
جای آن است که چون زدگان	غم دل پیش تو بیکسر گویم
که ز بی مری گردون تالم	که ز ناسازی اختر گویم
چون تو دانی که چه حال است مرا	از ادب نیست که دیگر گویم
گویم این سال مبارک باد	وین دو صد سال برابر گویم

قطعه

ایا نخته حضالی که رزق عالم را گفت تو تا به قیامت کنیل خواه بود
 به پشت گرمی لطف تو هر کجا که روم طرب رفیق و سعادت دلیل خواه بود

به خدمت تو پی عرض حال بی کسیم خیال بی کسی من وکیل خواهد بود

قطعه

ای که گفتی که در سخن باشد حاصل جنبش زبان گفتن
تا ندانی که راز دل با دوست جز به گفتن نمی توان گفتن
خامه رانیز در گزارش شوق هست دستی به داستان گفتن
گو قلم در زبان توان یکی است این نوشتن شمار و آن گفتن
به قلم سازی دم گفتار تا ننگد درین میان گفتن
زانکه دامن کزین خروش بهم ریش گردود ز الامان گفتن

قطعه

به آدم زن به شیطان طوق لعنت پسرند از ره حکیم و تنذیل
و لیکن در اسیری طوق آدم گران تر آمد از طوق عزراذیل^۱

۱- عزراذیل - شیطان.

ترجیع بند

باز بر آنم که نیباز آورم رخ به تماشا که راز آورم
 دیده و دل را پی نقل متاع بر در گنجینه راز آورم
 هر چه نه نو بوده فرود افکنم هر چه نه فرسوده فراز آورم
 این گهرین هیکل قدسی طراز پیش شه بنده نواز آورم

تکیه که دولت و دین بو ظرف

خضر ره علم و یقین بو ظرف

خامه دگر رهروی از سر گرفت تیزی کام از دم خنجر گرفت
 از نی کلکم شجر طور دست بس که ز سوز نفسم در گرفت
 از چه سخن می رود از طور و نور گره جهان صورت دیگر گرفت
 جلوه که وجه طرب گشت دهر عید مگر پرده ز رخ برگرفت

تکیه گز دولت و دین بو ظفر

خضره علم و یقین بو ظفر

در نظرم روی بر از مه خوش است باده بدین وجه موجه خوش است
وقت پنی باده چه جوئی همی هم به شب و هم به سحر که خوش است
نغمه چو می هوش ز سر می برد ره زدن مطرب ازین ره خوش است
خرده به بدستی غالب بگیر کان به غرور دل اگر خوش است

تکیه گز دولت و دین بو ظفر

خضره علم و یقین بو ظفر

ای به هنر انجن آرای ملک وی به اثر رونق سیهای ملک
عدل تو سرمایه آرام خلق بذل تو پیرایه بیلای ملک
آینه رای تو در دست دین سلسله حکم تو بر پای ملک
یکده راز تو دریای علم زمزمه ساز تو غوغای ملک

تکیه گز دولت و دین بو ظفر

خضره علم و یقین بو ظفر

نطق من آئینه زداید همی تا چه دگر روی نماید همی
 ناز سخن برگهر من رواست بر سخنم ناز نشاید همی
 دل ز زبان آمده منت پذیر تا بزبان نام که آید همی
 هست ز دستوری دل گرزبان مدح شهنشاه سراید همی

تکیه گز دولت و دین بو ظفر

خضره علم و یقین بو ظفر

همم شه طالع بیدار باد دولت جاوید پرستار باد
 کار تو سعی است در آرام خلق سعی تو مشکور درین کار باد
 پایه والای تو والا تر است از من و از مدح منت عار باد
 ابر فرد بارد و باز ایستد دست تو پیوسته گهر باد باد

تکیه گز دولت و دین بو ظفر

خضره علم و یقین بو ظفر



مثنوی

من نیم کز خود حکایت می کنم	از دم مردی زوایت می کنم
از دم فیضی کز استاد آورم	خامد را چون نی بفریاد آورم
نال می از دم مرد رهست	کان هم از ساز و هم از راز آگست
بر نوای راز حق گر دل نمنی	بایدت چون نی ز خود بودن تنی
ای که از راز نهان آگه نه ای	دم مزن از ره که مرده نه ای
دست در دامان مرد راه زن	یک رهبر را شناس از راه زن
در هر از آن مرد مرده یکی است	آدمی بسیار اما شه یکی است
مرده باید که باشد مرد عشق	لب تر تم خیز و درد دل در عشق
و رتومی پرسی که مرد راه کیست	جز سراج الدین بهادر شاه کیست
در طریقت رهنمای رهروان	در طریقت پیشوای خسروان
آنکه چون در نی نوا را سر دهد	نی شود نخلی که شبلی بر دهد

عشق دارد پایۀ هر کس نگاه	منبر از شبلی و تخت از پادشاه
آنچه ابراهیم ادهم یافته است	بعد ترک منہ جم یافته است
شاه ما دارد بهم در رهروی	خرقه پیری و تاج خسروی
شاهی و درویشی این جا با هم است	پادشاه عند قطب عالم است
چرخ و رقص از نوای ساز او هست	قدسیان را گوش بر آواز او است
دارد این دانا دل دانش پسند	در خدا دانی سخنهای بلند
بزرگ راز نهان نشناخت کس	یک شه را در جهان نشناخت کس
صبحدم سلطان سریر آرای بود	از مریدان مجمع بر پای بود
ابر رحمت گوهر افشاندن گرفت	شاه از عرفان سخن راندن گرفت
چون بقدر فهم مردم خواست گفت	در لباس رمز حرفی راست گفت
گفت کاند معرض اسرار دوست	هر که باشد طالب دیدار دوست
بایش کاشانه نیکو ساختن	حجره از نامرمان پرداختن

خار و خس از خانه بیرون ریختن	مشک تر با خاک راه آمیختن
زان سپس کاین کار را یک رو کند	خانه را زین گوز رفت و رو کند
بورد آب و زند در رهگذار	تا هوا از ره نینگیزد غبار
برگ گل در ره فشاندمشت مشت	تا نیاید خاک زیر پا درشت
دخت گرد آلوده از تن برکش	جامه پاکیزه اندر برکش
پهون در آید آن نگار از خود رود	خوش با استقبال یار از خود رود
عاشق از خود رفت و دلبر ماند و بس	سایه گم شد مهر انور ماند و بس
جمله جانان ماند و جسم و جان ماند	حسرت وصل و غم هجران ماند
تیرگی بزدای تا رخشان شوی	قطرگی بگذار تا عمان شوی
معنی رمزی که نه فرسوده است	حفظ ناموس شریعت بوده است
مرفتن کاستان و صحن سرا	رفع اوهاست و نفی ماسوا
مدهما تمذیب اخلاق است و بس	سعی در تحقیل اشراق است و بس

و آن خود آرا دلبری کز در رسد جذب باشد که از حق در رسد
 رفتن عاشق با استقبال دوست مطلب از محویت آثار اوست
 سالک آزاده چابک خرام چون رسد این جا شود شیرین تمام
 نیست کس بعد از خدا غیر از خدا این بود سدا بقا بعد الفنا
 غالب از رازی که گفتی دم مزن سنگ بر پیمان عالم مزن
 راز وحدت بر نتابد گفتگو حرف حق را در نیابد گفتگو

بر دعای شه سخن کوتاه باد
 تا خدا باشد بهادر شاه باد

مثنوی

من که در این دایره لا بورد کرده ام از حکم ازل آب خورد
 پیچوم از خاک دل از آتش است روشنی آب و گل از آتش است
 آتش من است که دودش نیست بر منط شعله نمودش نیست

سوخته ام یک نه سوزنده ام	آتش بی دود فروزنده ام
آتشم آتا بفروغ و فراغ	روشنی ششم و نور چراغ
ای که زنی دم زهواخواهی ام	ششم و دانی که سحر گاهی ام
دارم از این زمزمه شده مندگی	پر تو مهرم بدرخشندگی
پر تو خورشید گرافته بجاک	هست ز آلودگی خاک پاک
خشم گر این نکته شمارد دروغ	غم مخور ایک من و ایک فروغ
نی اگر راست سرایم همی	مهر جانتاب نشایم همی
ذره ام و دیده بدخواه کور	ذره ز خورشید پذیرفته نور
خاک ره از روشنی آفتاب	جلوه فروشد که منم خویش تاب
روشنی چشم ظفر فتح ملک	فرخ و فوخنده گهر فتح ملک
هم بهش داور فریاد رس	هم بسخن خسرو مشکین نفس
حسن بهار کینه روی او	نکمت گل توشه کش خوی او
کارگر بارگمش نه سپهر	خاک نشینان رهش ماه و مهر

گویی فلک در خم چوکان اوست	نازشش آیام به دوران اوست
و هر به گیتی اگر آئین نهاد	تخت نهاد آن یک و این زین نهاد
شکر که سعیم ز قلم کام یافت	تمنیت عید سر انجام یافت
پایه سلطان بلند آستان	برتر از آن است که گفتن توان
غالب اگر دم ز ثنا زد مخند	کونه کند دعوی ناسود مند
گرچه به از نظم نظامی است این	مدح مخوان خط غلامی است این
گویم و دامنم که ز گفتار من	تازه شود رونق بازار من
یک حق مدح نگوید ادا	بیمب نیاید ز من الا دعا
کار نه از روی ریا می کنم	نیم شب آهنگ دعا می کنم
باتو بگویم که چه گویم همی	بهر شه از دهر چه بگویم همی
طالع اسکندر و آن فرخی	زندگی خضر بدان فرخی

با نفسم فیض سحر یار باد

سینه من مشرق انوار باد

مثنوی

سپاسی کز و نامه نامی شود	سخن در گزارش گرامی شود
سپاسی که آغاز گفتار زوست	سخن چون خط از رخ نمودار زوست
سپاسی که طالب از دو کام یافت	روانها بدان ریش آرام یافت
سپاسی که شویدگان آست	دیندش بباغ قلم دل زدست
سپاسی پیورش در آمیخته	زدل بسته و بادل آمیخته
خدا را سزد کز درون پروری	بدین شیوه بختد شناساوری
نباشد اگر بخشش عام او	کرا زهره بر دین نام او
بود نام پاکش ز بس دلنشین	تراشند پاکانش از دل ننگین
رضا جوی هر دل که در دیش هست	هوا خواه هر رخ که گردیش هست
ز نجد ز انبوه خواهندگان	نیاید ستوه از پناهندگان

رَباید دل آما ز دل دادگان	کشد ناز آما ز افتادگان
نگاهی بگر دنده کاخ بلند	کش اندازه چو نست و آنا چند
بیندیش کاین چرخ و پروین کراست	چنین پرده ساز رنگین کراست
نگاهی بهازی که روزگار	ز بازی گرانش یکی نو بهار
که چون سیما در نمود آورد	اثرها ز بالا فرود آورد
گشاید هوا پر نیانی بنفش	شود شاخ گل کاویانی درفش
چمن خلد و کوثر شود آب گیر	خیابان ز جوش سمن جوی شیر
بیندیش کاین روزگار از کجاست	نمود طلسم بهار از کجاست
گروهی به بند گهر یافتن	فرد بسته دل در زمین یافتن
بدانش ترا دیده و کرده اند	چراغی در این بزم بر کرده اند
بنیند جز این هیچ بیننده ای	که ما را بود آفریننده ای

که اندازه آفرینش بدوست	دم دانش و داد بینش بدوست
جهان وادیر دانش آموزگار	به خور روشنائی ده روزگار
نگارنده پیکر آب و گل	شمارنده گوهر جان و دل
بگوشش در آورده نه سپهر	بگردون برآورده ماه و مهر
روان را بدانت سرمایه ساز	زبان را بجفتار پیرایه ساز
بدانش باندیش فرزائگان	بستی ننگدار دیوانگان
شناسندگان را بخود رهنمای	هراسندگان را غم از دل ربای
رگ ابر را اشکباری از دوست	دم برق را بیقراری از دوست
زبانهای خاموش گویای او	منانهای اندیشه پیدای او
خود را که جوید شناسائیش	نگه خیره در برق پیدائیش
زهی هستی محض و عین وجود	که نازد بیکتائیش هست و بود
بیک باده بخش زپایانه ای	بهر ذره رقص جاگانه ای
مناجاتیان پیش وی در نماز	خراباتیان را بدو چشم باز

وگر مؤمنان در پرتاریش	اگر کافرانند ز نهاریش
که غم نیز دل را ره آورد اوست	ز تنها خوشی ناز پرورد اوست
بهر سر که بینی بهوائی از دوست	بهر لب که جوئی نوائی از دوست
که همواره پیکر تراشد ز سنگ	اگر دیو ساری است بی هوش و بنگ
که بت را خداوند پنداشته	به بت سجده زان رو روا داشته
به دُر دمی از جام اندیشه مست	وگر خیره چشمی است تیر پرست
کزین روز نشو و ست بنموده چهر	به مهرش از آن راه چنبیده مهر
بآتش نشان خدائی دهند	ز بس دادنا آشنائی دهند
بدلما خدا را نیایش کنان	به تن ها به آذر گرایش کنان
خداوند جوی و خداوند گوی	گردوی سراسیمه در دشت و کوی
به یزدان پرستی میان بسته اند	ز روی که خود را بر آن بسته اند

پرستند حق گر بیاطل بود	به مری که بی خواست در دل بود
پرستند انبوه ویزدان یکی است	نظرگاه جمع پریشان یکی است
فضای نظرگاه وجه الاهی	جهان چیست آئینه آگهی
خود آن رو که آورده سوی اوست	بهر سو که رو آوری سوی اوست
نشان بازیابی ز یکتایش	ز هر ذره کاوی به تنهایش
بگفت آن چه هرگز نیاید هم اوست	چو این جمله را گفته عالم اوست
به من بانگ برزد که غالب خموش	چو این جا رسیدم هاپون سروش
تپان همچو بر روی آتش سپند	بپاشید در لرزه بنم زبند
مناجات را پرده ساز آدم	چو از وی پذیرای راز آدم

مناجات

بر نیروی جانی که بخشیده ای	خدایا زبانی که بخشیده ای
ز راز تو حرفی سزاید همی	دوام بجنبش گراید همی

ندانم که پیوند حرف از کجا است	درین پرده لحنی شکوف از کجا است
گر از دل شناسم جنون پیش نیست	که آن نیز یک قطره خون پیش نیست
چو پیدا نباشی نهان هم توئی	اگر پرده ای باشد آن هم توئی
بهر پرده دمساز کس جز تو نیست	شناسنده راز کس جز تو نیست
چه باشد چنین پرده ها ساختن	شکافی بهر پرده انداختن
بدین روی روشن نقاب از چهره	چو کس جز تو نبود حجاب از چهره
به گردون ز مهر و به اختر ز تاب	بدریا ز موج و بگوهر ز آب
به انسان ز نطق و به رخ از خروش	بنادان ز وهم و بدانان ز هوش
بباغ از بهار و بشاه از نگین	بگیسو ز تیج و به امروز چین
عیار وجود آشکارا کنی	نشانهای جوهر آشکارا کنی
جمال تو ذوق تو از روی تو	جلال تو تاب تو از خوی تو
جمال ترا ذره از آفتاب	جلال ترا یوسف اندر نقاب
چه باشد چنین عالم آرایی	همانا خیالی و تنهایی

نیایی بجز خویشتن جلوه گاه	تویی آنکه چون پاکذاری براه
هم از خویش آئینه پیش آوری	چو رو در تماشای خویش آوری
که کس جز تو گنجد درین انجمن	نه چندان کنی جلوه بر خویشتن
هم از خویش بر خویش فرمان توست	بفرمان خواهش که آن شان توست
نشانهای ذات تو جز در تو نیست	ظهور صفات تو جز در تو نیست
به یونانیان بهره بخودی	به یزدانیان فره ایزدی
به کیوانیان گونه مائی	به ناهیدیان باده بیغمی
بآهن کلید و به زر نام شاه	بمستان نشید و بعشاق آه
به طامات! لعن و به طاعات خیر	به بیرنگ نقش و به پرگار سیر
به خاک از نم ابر جوش نبات	به ابر از پی خاک آب حیات
به آواز آن ناله ساعز کشند	به بی در نوائی که چون برکشند

۱- طامات . بخان بی اصل و پریشان .

به ساقی خرامی که از دلبری	ز شاہد برد دل به ساقی گری
به شاہد ادائی که از سرخوشی	به ساقی دهد داروی بی هشی
به آزاده دستی که ساغر زند	به افتاده سنگی که بر سر زند
هر آئینه مارا که نزد اینیم	ز دیوانگی باخرد و شمنیم
ز آلودگیها گران بود	همه سختی و سخت جانی بود
ز هر شیوه ناسازگاری رسد	ز هر گوشه صد گونه خواری رسد
به بزم ارچه در خوردن باده ایم	ولیکن بدان گوشه افتاده ایم
ز لب جز به ناگفتنی کار نه	ز خود خبر به نفرین سزاوار نه
نه سودای عشق و نه راه صواب	نه در سینه آتش نه در دیده آب
نه دستور دان و نه حسرو شناس	نه از شعله مشرق در دل هراس
هر آئینه از ما به تر دامن	فرو میرد آتش بدان روشنی
بدان تا چو این گردد خیزد ز راه	بسوزند مارا بشرم گناه
ولی با چنین آتشی خانه سوز	تر و خشک و آباد و ویرانه سوز

نه این بس که سوزان به داغ توئیم ز پروانگان چراغ توئیم
 بهر گونه کالا روانی ز توست بهما بهره ناران وائی ز توست
 زابری که بارده به گلزار بر بروید گیاهی بدیوار بر
 بدان نا برومندی آن ناتوان ز سرسبزی باغ بخشند نشان
 تراب جگر خستگی را نمی است که گلهای باغ ترا شب نمی است
 اگر کاسه قیس مسکین شکست
 صدائی ز لیلی در آن کاسه هست

ساقی نامه

بیا ساقی آئینم هم تازه کن طراز بساط کرم تازه کن
 به پرویز از می درودی فست به بهرام از فی سرودی فست
 به دور پیایی به پیای می بشور دما دم به فرسای فی
 قدح را به پیمودن می گمار نفس را به فوسودن فی گمار

نکیس‌آدمان را به رامش در آرد	سسی سرو را در خرامش در آرد
مبادا نظامی ز راهت برد	بدستان سوی خانقاہت برد
فویزش مخور چون می آشام نیست	ستم دیدہ گردش جام نیست
خود او راست از پار ساگوهری	پہری سروشی باقی گری
رضا جوی من شو کہ سانو کشم	گرم نیل و جیون دھس در کشم
اگر زود مستم پریشان نیم	وگر دیر مستم گران جان نیم
پذیرد ز می گوهرم آب و رنگ	بہ مستی فزون گردوم ہوش و رنگ
ز اندازہ سنجی بر آنم کہ تو	گران مایہ ای یک دانم کہ تو
بساقی گری زند و آزادہ ای	خوری بادہ اما تنگ بادہ ای
ہر آیینہ چون یک دو سانو کشی	ز مستی خرد را بہ خون در کشی
بلغزد ترا پا بہ رفتار در	سراسیمہ گردی بہر کار در
از آن پیش کاین رقلی رودد	کل جلوہ بی خودی بو دہد
بیندیش جای و پیارای بزم	بنہ بادہ دگل بہ پہنای بزم

شکن در شکن طره مشک بار	فروشته ای از دو سو بر غدار
به زلف درازت پیچاد پای	به می دادن ای سر و سوسن قیای
ننوشم می الا به بزم خیال	همانا تو دانسته ای کز دو سال
تو کمتر خور امروز تا بر خورم	ز لب تشنگی چون به می در خورم
سکندر ز لب تشنگی تاب نخورد	تو آن چشمه ای کز تو خضر آب نخورد
تو آبی ولی کوثر و سلسبیل	ز حضری که در آب باشی بخیل
بنوش و بنوشان که داد این بود	هر آئینه چون اعتقاد این بود
عجب نبود از خوبی خوی تو	ز خود رفته ترکی است هندوی تو
هی می به ترک جگر تفته ای	که جوئی رضای ز خود رفته ای
به پیواره اندر کمین منی	تو ای انکه پهلونشین منی
به می کرده ام دست باری دراز	ندانی پس از روزگاری دراز

۱- پیواره . سرزنش .

در اندیشه محو تلاشم هنوز	قدح ساز و ساقی تراشم هنوز
در این داستان نیز گرواری	بخویش است گفتارم از بی کسی
می خویش و جام سفال خودم	نه ساقی که من هم خیال خودم
مرا دستگاه می و شیشه کو	نشاطی چنین جز در اندیشه کو
به عرض شناسائی هر چه هست	به وهم است پیدائی هر چه هست
به خویش ارچه داری گمانی ز باغ	برون از تو نبود نشانی ز باغ
زمان و مکان را ورق در نورد	خیالی برون ریزد از هر نورد
نه از من ز سعدی شنوتا چه گفت	سخن گفت در پرده آما چه گفت
"ره عقل جز تیج در تیج نیست	بر عارفان جز خدا، هیچ نیست"
نشان های راز خیال خودیم	نواهای ساز خیال خودیم
خوشت باد غالب به ساز آمدن	نوا سنج قانون راز آمدن

و یا خود ترا هوش در سر نماند	به گیتی مگر حرف دیگر نماند
درین پرده آواز را باز نیست	ندانی که دانش به گفتار نیست
نه بخشد به دل ذوق گلستانک چنگ	ندانی که مینا شکستن به سنگ
سخن پیشه رند کج اندیشه را	تصوف نزدیک سخن پیشه را
غزل خوان و می خور سنانی زای	نشان مند این روشنائی زای
کهن داستانهای شاهانه گوی	غزل گر ملال آرد افسانه گوی
کزین نیز خوشتر تو انم سرود	سخن را خود آن گونه و انم سرود
صریر ^۱ قلم بر کتابم کنون	ولی تاب در خود نیابم کنون
به پیری خود آرائی آورد روی	در یغاکه در ورزش گفتگوی
ز موبود بر فوق مشکین کلاه	به بزنا نیم روی پیری سیاه
به پیری فتاد این هوایم بسر	کنون نیست ظل بهایم بسر

۱- صریر. صدای قلم هنگام نوشتن. فربنگ عید.

سیاهی ز موی سرم زود رفت	مگر آتش افسر و کاین دود رفت
شباهم که تاب و تپی بوده است	ز شهای جزا شبی بوده است
براهن که دارم شماری دراز	شبکی کوته و روزگاری دراز
نبود ارچه لب های خندان مرا	ولی در دهن بود دندان مرا
ز سرباد پندار بیرون شد	سهی سرو من بید مجنون شد
بود قد خم گشته چو گکان من	سرم گوی و اندیشه میدان من
چه غم که فلک زنگم از روی برد	توانم ز خود در سخن گوی برد
ننالم ز پیری جوانم به رای	هنوزم بود طبع زور آزمای
سخن سنج معنی طرازم هنوز	بشیوائی شیوه نازم هنوز
هنوزم جگر موج خون می زند	ز دل نیش غم سر برون می زند
توانم که در کار گاه هنر	به نیروی یزدان پیروز گم
ز هم بگسلم باستانی تراز	سخن را دهم جاودانی تراز
زبان تازه سازم به نیروی بخت	بذکر شهنشاه بی تاج و تخت

زکی خسرو رستم آرد سخن	گذشت آن که دستان سرای کمن
ز مرغ سحر خوان سحر خیز تر	ز فردوسیم نکته انگیز تر
بود صبح اقبال ایمانیان	فرد مردن شمع ساسانیان
سخن رانم از سید المرسلین ^۱	به اقبال ایمان و نیروی دین
مرا باید از خویش هشیار بود	به هستی توان نغمه گفتار بود
سخن را زستی نگه داشتن	سخن گفتن و پاس ره داشتن
به لب تشنگی جوش همچون زدن	من و جام بی باده در خون زدن
مرا با تو دعوی گنجوار نیست	ترا زانکه این طرز و بهنجار نیست
به پایان دانش دفای تو هست	و گر غالب ای همه رای تو هست
چه گوئی و این شیوه را نام چیست	حدیث می و شیشه و جام چیست
بریدم ز بزم و گذشته ام زمی	نخفتی که بیزار گشتم زمی

۱- منظور حضرت رسول اکرم (ص)،

ز دیوانگی تا کی ای شور بخت نمی در گذرگاه سیلاب رخت
 به رفتار ناخوش مشو تیز گردد درین ره بشوخی مینگیز گردد
 بهستی درین راه دستان مزین میاشوب و بهوئی چوستان مزین
 ترا بخت در کار یاری دهاد
 به پیوند دین استواری دهاد





قصیده

ما همانیم و سیه مستی هر روز همان نه شب جمعه نشناسیم نه ماه رمضان
مستیم را نبود مطرب و ساقی در کار مستیم را نبود و نغمه و صبا سامان
مستیم را نبود نامه سیاهی فرجام مستیم را نبود باده پرستی عنوان
مستم آمانه از آن باده که آید ز ننگ مستم آمانه از آن باده که سازند مغان
مستم آمانه از آن باده که در سنگ انداز بر نی و چنگ خورند آخر ماه شعبان
بله انشک که در ساغون ریخته اند می بیرنگ ز میخانه بی نام و نشان
زده ام جام بر بزمی که در آن بزمگه است ساقی اندیشه و مینا دل و راوق عرفان
می چنان نیست که خیزی و بجاش ریزی شیشه بشکن که من از دوست نخواهم توان
مست پیمان پیمان الستم بکند ار منکه مستم چه شناسم که چه بستم پیمان
لاجرم صرفه در آن است که در بی خبری گذر و سال و مده روز و شب من کیان
خلق را کزده سر اسیم هوا خواهی عید جز بهوا و بهوس از عید چه خواهد نادان
عید را عشرت خاص است در از من پری گویم البته نه از دست که گفتن نتوان

۱- راوق و برج سوم، شراب مانی.

عشرت عیدنه آن است که هم چون زهاد	شیر و خرباهم کم پی آریش جان
عشرت عیدنه آن است که هم چون اطفال	جامه در بکنی از تو زری و دیبا و کتان
عشرت عیدنه آن است که در بزم نشاط	ریزی آن مایه گل و لاله که گری پنهان
عشرت عیدنه آن است که از بادۀ ناب	بسر و خنده پر ویرشوی جرعه فشان
عشرت عیدنه آن است که بالدمه نو	از خم دست تو در گردن هر پیر و جوان
عشرت عیدنه آن است که با گدافت و بخ	خیزد آن مایه که در لمرزه در آید میدان
عشرت عیدنی راست که چون حرف زند	لب تحسین وی از مهر گشاید خاقان
آن توئی خسرو روشن دل و فرزانستای	این منم غالب فرزانه اعجاز بیان
از تو باید که فزائی نفسم را نیرو	از من آید که دمم در تن اندلیشه روان
تیزی فکر من از تو مست ز گردن چه خطر	سخنی و هر شو و تیغ مرا انگ فشان
به سخن زنده جاوید شدم داد آن است	کاین سواد می است که در وی بود از نگران

در شناختن شاه نه از بی ادبی است

که سخنور سخن خویشتن آورد به میان

قصیده

از نکوئی نشان نمی خواهم	خویش را بدگمان نمی خواهم
تنگ دستان ز غصه دل تنگند	زخ صهاگران نمی خواهم
باغبانم گرفت خست و گذاشت	جز به باغ آشیان نمی خواهم
کس نمی نالد از فضا ز من	درد دل را بیان نمی خواهم
دوستان زینهار غم مخورید	شادی دشمنان نمی خواهم
چون سخنهای ناشنیده نماند	گوش خود را گران نمی خواهم
هیچ کس سود من نمی خواهد	هیچ کس را زیان نمی خواهم
هر یکی دشمن است دوست نما	یاری از اختران نمی خواهم
دیگر این هندوی سیه دل را	بر فلک دیدبان نمی خواهم
مشرقی را به جرم قطع نظر	در برش طلیسان ^۱ نمی خواهم
گر بمیره ز تاب خود بهرام ^۲	بر سرش سایبان نمی خواهم

۱- طلیسان = جادوگر شده و بلند. ۲- بهرام = ستاره مزنج.

بر لب زهره نوا پرداز	نغمه غیر از فغان نمی خواهم
آرزو عیب نیست خنده بگیر	خواهم اما چنان نمی خواهم
رنج صاحب دلان روا نبود	بند اهل زبان نمی خواهم
بهر خویش از زمانه گذار	راحت جاودان نمی خواهم
آتش اندر نهادن زده اند	لاله و ارغوان نمی خواهم
هان و هان نیستم محال طلب	نوبهار از خزان نمی خواهم
گهر افشانم و بها طلبم	سیم و زر رایگان نمی خواهم
باش از مخملم تنم نیست	بستر از پرنیان نمی خواهم
نه هما سایه ام نه سگ طینت	طعمه از استخوان نمی خواهم
دل ز معنی لبالب است ولی	خامه اندر نبان نمی خواهم
خسته چشم زخم خویشتم	ناوکی بر نشان نمی خواهم
جابر احباب تنگ نتوان کرد	خویش را در جهان نمی خواهم
خوبه بیداد کرده ام غالب	عید نوشیدان نمی خواهم

با صلیبم افتاده سکار بدهر علم کاویان نمی خواهم
 هان بگوئی که با چنین خواری ترک هندوستان نمی خواهم
 هان ندانی که در نظر که خویش زمزم و ناودان نمی خواهم
 خواهشی چند می کنم لیکن کارها را روان نمی خواهم
 پای فسود در رکاب و هنوز دست خود بر عنان نمی خواهم
 سینه صافم قلندر مسم راز خود را نهان نمی خواهم
 پای من فرد تر افتاده است سر خود بر سنان نمی خواهم
 یوسف از مصر گشته خوشدل من به تلافی جهان نمی خواهم
 بر رخ حکمت متوجه حق غازه امتحان نمی خواهم

چون حکایت به جای خویش رسید

تن زوم داستان نمی خواهم

۱- غازه . سرخاب که زنان بکوزه های خود می مالند



غزل

در گرد غنبت آینه دار خودیم ما یعنی ز بی کسان دیار خودیم ما
 دیگر ز ساز بی خودی ما صدا مجوی آوازی از گستن تار خودیم ما
 از بس که خاطر هموس گل عزیز بود خون گشته ایم و باغ و بهار خودیم ما
 ما جمله وقف خویش و دل ما را پر است گوئی هجوم حسرت کار خودیم ما
 با چون توئی معالده بر خویش منت است از شکوه تو شکر گزار خودیم ما
 روی سیاه خویش ز خود هم نهفته ایم شمع نموش کلبه تار خودیم ما
 در کار ماست ناله و ما در هوای او پروانه چراغ مزار خودیم ما
 هر کس خبر ز حوصله خویش می دهد بدستی تحریف و خمار خودیم ما

غالب چو شخص و عکس در آئینه خیال

با خویش تن یکی و دو چار خودیم ما

غزل

من آن نیم که دگر میتوان فریفت مرا	فریبش که مگر میتوان فریفت مرا
ز ذکر مل بگمان میتوان فکند مرا	ز شاخ گل به ثمری توان فریفت مرا
ز درد دل که به افسانه در میان آید	به نیم جنبش سر می توان فریفت مرا
ز باز نامدن نامه بر خوشم که هنوز	به آرزوی خبر می توان فریفت مرا
شب فراق ندارد سحر ولی یک چند	به گفتگوی سحر می توان فریفت مرا
نشان دوست ندانم جز اینکه پرده دست	ز در به روزن در می توان فریفت مرا
سرشت من بود این ور نه آن نیم غالب	که از وفا به اثر می توان فریفت مرا

غزل

زمن گرت نبود بادور انتظار بیا	بهازه جوی مباحش و ستیزه کار بیا
به یک دوشیره تم دل نمی شود خرسند	به مرگ من که به سامان روزگار بیا

بهانه جوست در الزام مدعی شوق
 یکی به رخم دل ناامید وار بیا
 هلاک شیوه تمکین نخواهستان را
 غنا گسته تر از باد نوبهار بیا
 زما گستی و باد چران گرو بستی
 بیا که عهد وفا نیست استوار بیا
 وداع و وصل جدا گانه لذتی دارد
 هزار بار برو صد هزار بار بیا
 فریب خورده نازم چه هانمی خواهم
 یکی به پرشش جان امیدار بیا
 زخوی تست نهاد شکیب نازک تر
 بیا که دست و دلم می رود زکار بیا
 حصار عافیتی گر بهوس کنی غالب
 چو ما به حلقه زندان خاک سار بیا

غزل

چون به قاصد پسرم پیغام را
 رشک نهند از که گویم نام را
 گشته در تاریکی روزم نهان
 کو چراغی تاب بجویم شام را
 بی گناهم پیر دیر از من مرنج
 من به مستی بسته ام احرام را

از دل تست آن چه بر من می رود می شناسم سختی آیام را
تا نیفتد هر که تن پرور بود خوش بود گردان نبود دام را
بس که ایمانم بربیب است استوار

از دهان دوست خواهم کام را

غزل

خاموشی ما گشت به آموز بتان را زین پیش و گزاشی بود فغان را
منت کش تأثیر و فائیم که آخر این شیوه عیان ساخت عیار دگران را
در طبع بهار این همه شفتگی از چسبیت گوئی که دل از بیم تو خون گشته خزان را
مونی که برون نمانده باشد چه منباید پیووده در اندام تو جستم میان را
تا شا به رازت به خموشی شده رسوا چون پرده بر خوار فرو هستت بیان را
بر طاعتیان فروخ و بر عشرتیان سهل نازم شب آدینه ماه رمضان را
جستیم به راغ چمن خلد به مستی در گرد خرام تو ره افتاد گمان را

ای خاک درت قبله جان و دل غائب کز فیض تو پیرایه هستی است جهان را
 تانام تو شیرینی جان داده به گفتن در خویش فرو برده دل از مهربان را
 بر اُمت تو دوزخ جاوید حرام است
 ما شا که شفاعت نکنی سونختگان را

غزل

نقش زخو به راه گذر بسته ایم ما بر دوست راه ذوق نظر بسته ایم ما
 باینده خود این همه سختی نمی کنند خو را بزور بر تو مگر بسته ایم ما
 دل مشکین و دماغ و دل خود نگاه دار کاین خود طلسم دو دوشتر بسته ایم ما
 بر روح حاسدان در دوزخ گشوده رشک از بهر خویش جنت در بسته ایم ما
 سوز ترا روان همه در خویش گزاف از داغ تمتمی به جگر بسته ایم ما
 هر جا ست ناله همت ماحتی گذار است
 حزی ببال مرغ سحر بسته ایم ما

غزل

راز خویت از بد آموز تومی جوئیم ما از تومی گوئیم که باغیر می گوئیم ما
 حشر مشتاقان همان بر صورت شرکان بود مرز خاک خویشتن چون سبزه می روئیم ما
 راز عاشق از شکست رنگ سوامی شود با وجود سخت جانینا تک روئیم ما
 زین بهار آئین نگاهان بوی که پذیرد یکی عمر هاشد رخ بر خون دیده می شوئیم ما
 آفتاب عالم سرشتگیهای خوئیم می رسد بوی تو از هر گل که می بوئیم ما
 تاجچه ها مجموعه لطف بهاران بوده ای تا بر زانو سوده پای ما و می پوئیم ما

زحمت احباب نتوان داد غالب بش از این

هر چه می گوئیم بهر خویش می گوئیم ما

غزل

گر پس از جود بر انصاف گراید چه عجب از چیاروی به ما گز نه نماید چه عجب
 بپوشش از شکوه خطور نه سری داشت برین به مزارم اگر از مهر بیاید چه عجب
 شبیه ها دارد و من معتقد نوی و یم شو قم از رنجش او گریزاید چه عجب
 طره درم و پیرا هن چاکش نگزید اگر از ناز به خود هم نگزاید چه عجب
 کار با مطرب زهره نهادی دارم گر بهم ناله به بنجار سراید چه عجب
 با چنین شرم که از هستی خویش باشد
 غالب از رخ به ره دوست نساید چه عجب

غزل

حق جلوه گز طرزیان محمد است آری کلام حق به زبان محمد است
 آینه دار پر تو مهر است ماهتاب نشان حق آشکار ز نشان محمد است

تیر قضا هر آینه در ترکش حق است اما گشتاد آن ز کمان محمد است
 دانی اگر به معنی لولاک^۱ و ارسی خود هر چه از حق است از آن محمد است
 هر کس قسم بداند پیغمبر است می خورد سو کند که و کار به جان محمد است
 و اعطایت سایه طوبی فرو گذار کاین جاسخن ز مشر و ان محمد است
 بجز و نیمه گشتن ماه تمام را کان نیمه جنبشی ز بیان محمد است
 و رخود ز نقش مهر نبوت سخن رود آن نیز نامور ز نشان محمد است

غالب شنای خواجه به یزدان گذاشتم
 کان ذات پاک مرتبه دان محمد است

۱- لولاک = اشاره است به حدیث قدسی "لولاک کما خلقت الافلاک".

غزل

ای که گفתי غم درون سینه جان فرسات هست
خاشیم آما اگر دانی که حق با ماست هست
این سخن حق بود و گاهی بر زبان ما نرفت
چون تو خود گفتی که خوابان رادل از خارا است هست
دیده تا دل خون شدن که غم روایت می کند
گر بگویم کاین نخستین موج آن دریاست هست
دیدي آخر کانتقام خستگان چون می کشند
آنکه می گفتیم ما کما روز را فرداست هست
هم وفا هم خواهش ما پش پرش عیب نیست
آنکه میگفتی که خواهش در وفا بی جاست هست

باری از خود گو که چونی در زمین پرسی به پرس

بخت ناساز است آری یار بی پرواست هست

نظم و نثر شورش انگیزی که می باید بخواه

ای که می پرسی که غالب در سخن کیاست هست

غزل

به خود رسیدش از ناز بکه دشوار است	چو مبادام تنهای خود گرفتار است
تمام ز حتم از مستیم چه می پرسی	ز جسم لاعز خویشیم به پیرهن خار است
صلای قتل ده و جان فشان مابین	برای کشتن عشاق وعده بسیار است
ستم کش مر ناموس جوی خویشتم	که تاز جیب برآمد به بند دشار است
بشب حکایت قلم ز غیر می شنود	هنوز فتنه به ذوق فسا ز بیدار است

۱- صلا یعنی دعوت.

بیا که فصل بهار است و گل به صحن چمن گشاده روی تر از شاہدن بازار است
 فناست هستی من در تصور کمرکش چه لغزای که هنوز کش وجود و تار است
 ز آفرینش عالم غرض جز آدم نیست بگرد نقطه ما دور هفت پرگار است
 نگاه خیره شد از پر تو رخس غالب
 تو گویی آینه ما سرب دیدار است

غزل

اختری خوشتر از انیم به جهان می بایست خرد پیر مرا بخت جوان می بایست
 به زمینی که به آهنگ غزل بنشینم خاک گل بوی دها مشک فشان می بایست
 سرتابم بسجود باد ز دور آوردن خانه من بسرکوی مغان می بایست
 به گرایش خوشم اما به نمایش خوارم پرشس چند زیارم به زبان می بایست
 نرسد نامہ در اندیشه بهیاست بسی پرس و جوی ز عزیزان بگمان می بایست
 هرزه دل بردرد و دیوار نهادن نتوان سویم از روزنه چشمی بگمان می بایست

یا تنای من از خلد برین گنجشقی یا خود امیدگی در خور آن می بایست

غزل

غمان که برق عتاب تو آن چنانم سوخت که راز در دل و مغز اندر استخوانم سوخت
شرار آتش زردشت در نهادم بود که هم بد باغ منغان شیوه دلبهرام سوخت
عیار جلوه نازش گرفتن ارزانی هزار بار به تقریب امتحانم سوخت
مراد میدان گل در گمان فکده امروز که باز بر سر شاخ گل آشیانم سوخت
نفس که اختگیهای شوق را نازم
چه شمعها بسرا پرده بیانم سوخت

غزل

گفتم بروز کار سخنور چون یکی است گفتند اندرین که تو گفتی سخن بسی است
معنی غریب مدعی و خانه زاد ماست هر جا عشیق نادر و اندرین بسی است

مشکین غزاله هالک بنینی بر هیچ دشت و در غزارهای خنای خن لبس است
 در صفحہ نمودم همه آنچه در دل است در بزم کمتر است گل و در چین لبس است
 تاثیر آه و ناله مسلم ولی مترس ما را هنوز عریده بانویش تن لبس است

غالب نخورد چرخ فرب از هزار بار
 گفتم برو ز کار سخنور چون کی است

غزل

چو صبح من ز سیاهی بشام ماند است چگوئیم که ز شب چند رفت یا چند است
 بر پنج از پی راحت نگاه داشته اند ز حکمت است که پای شکسته در بند است
 ز گفته ای که تبلیغی بساز و پند پذیر برو که باده تا تلخ تر از این پند است
 وجود او هر حسن است هستی ام همه عشق به نخت نشین و اقبال دوست سگوند است
 نگاه مهربان سر نداده چشمه هوش هنوز عیش باندازه شکر خند است
 ز بیم آنکه مبادا بمیرم از شادی نگویند ار چه برگ من آرزو مند است

اگر نه بهرمن از بهر خود عزیزم دار که بنده خوبی او خوبی خداوند است
نه آن بود که وفا خواهد از جهان غالب
بدین که پرسد و گویند هست خرسند است

غزل

دل برد و حق آن است که دلبر نتوان گفت	بیدار توان دید و شکر نتوان گفت
رخشندگی ساعد و گردن نتوان جست	زیندگی یار و ساز نتوان گفت
پیوسته دهد باده و ساقی نتوان خواند	همواره ترا شد بت و آذر نتوان گفت
از حوصله یاری مطلب صاعقه تیز است	پروانه شو این جاز سمنه نتوان گفت
بنگامه سر آمد چه زنی دم ز تظلم	گر خود ستمی رفت به محشر نتوان گفت
آن را ز که در بینه نهان است نه وعظاست	بردار توان گفت و به منبر نتوان گفت
کاری عجب افتاد بدین شیفته ما را	مؤمن نبود غالب و کافر نتوان گفت

غزل

آن کبی پرده بصد داغ نمایانم سوخت دیده پوشیده و گمان کرد که پنهانم سوخت
 زنده بسته شترار و ز بجا مانده رما سوختم یک ندانم بچه عنوانم سوخت
 سینه از رشک جدا دیده جدایم سوزد این رگ ابر شتر بار پریشانم سوخت
 حاجت افتاد بروزم ز سیاهی به چراغ دل به بیر و نقی مهر در خشانم سوخت
 کافر عشقم و دوزخ نبوده در خور من غیرت گرمی به گامه صناعم سوخت
 پایم از گرمی رفتار نمی سوخت براه در قدم سوختن خار بیابانم سوخت

دیگر از خاتمه کفر چلویم غالب
 من که خشنده گی جوهر ایانم سوخت

غزل

با من که عاشقم سخن از رنگ و نام چیست در امر خاص حجت دستور عام چیست

مستم ز خون دل که دو چشمم از آن پراست گونی مخور شراب و نه بینی بجام چسیت
 بادوست هر که باده بخلوت خورد مدام داند که تور و کوفت و دار السلام چسیت
 دل خسته غمخیز بود می دوائی ما با شکمان حدیث حلال و حرام چسیت
 در روز تیره از شب تارم مانند بیم چون صبح نیست خود چه شناسم که شام چسیت
 گشتی نفس خوش است توان بال گشتی باری علاج خستگی بند دام چسیت

غالب اگر نه خرده مصحف بهم فروخت

پرسد چرا که زخ می بعل فام چسیت

غزل

چشمم از ابراشک بار تر است از عرق جبهه بهار تر است
 گریه کرد از فزونی زارم کشت نگد از تیغ آبدار تر است
 می بر انگیزدش بکشتن من دشمن از دوست غم گسار تر است
 دی مگر مست بوده ای کامروز شکرم از شکوه ناگوار تر است

ای که خوی تو همچو روی تو نیست دیده از دل امیدوار تر است
آن بدولت رسیده را ننگید خطش از زلف مشکبار تر است
طفلی و پردیر می شکنی آه عهدی که استوار تر است
همه بجز و نیاز می خواهند زار تر هر که حق گزار تر است
شکوه از خوی دوست نتوان کرد باده تشنه سازگار تر است
میرسد که به خویش تن نازد
غالب از خویش خاک سار تر است

غزل

نشاط معنویان از شراب خانه تست فسون بابلیان فصلی از فسانه تست
بر جام و آینه صرف جم و سکندر چیست که هر چه رفت مهر عهد در زمانه تست
فریب حسن بتان پیشکش اسیر توایم اگر خط است و گر خال دام و دانه تست
هم از احاطه تست این کرد جهان بار قدم به بنکده و سر بر آستانه تست

سپهر را تو به تاراج ما گماشته ای نه هر چه دزد ما برد از خزانه تست
 مرا چه جرم گراندیش آسمان پیاست نه تیر گامی تو سن ز تا زیانه تست
 پیاس جو تو فرض است آفرینش را در این فلیفه دو گیتی همان دو گانه تست
 تو ای که محو سخن گستران پیشینی
 ما شش منکر غالب که در زمانه تست

غزل

در پرده شکایت ز تو داریم و بیان پیچ زخم دل ما جمله دهان است و زبان پیچ
 ای حسن که از راست زنجی سخن هست ناز این همه یعنی چه که پیچ و دهان پیچ
 در راه تو هر موج غباری است روانی دل تنگ نگر دم زهر افشاندن جان پیچ
 برگریه نیفزود و ز دل هر چه فرو ریخت در عشق بود و تفرق سود و زیان پیچ
 تن پروری خلق فزون شد ز ریاضت جز گرمی افطار ندارد رمضان پیچ

ا- تو سن، سرکش، رام نشده.

پیانه زنگی است درین بزم بجز دش
 هستی همه طوفان بهار است خزان بهیچ
 عالم همه مرگ است وجود است عدم چیست
 تا کار کند چشم محیط است و کران بهیچ
 در پرده‌ی رسوائی منصور نوائی است
 رازت نشنویم از این خلوتیان بهیچ

غزل

خوش است آنکه با خویش جز غم ندارد
 ولی خوش تر است آن که این هم ندارد
 قوی کرده پیوند ناسور^۱ پشتش
 گران مایه زخمی که مرهم ندارد
 سرابی که دشتد بوی راز خوش تر
 ز چشمی که پیرایه غم ندارد
 به جوش عشق رنگ در بخت روت
 گل از ناز کی تاب شبنم ندارد
 گلت را نوا نرگست را تماشا
 تو داری بهاری که عالم ندارد
 ز ماتم نباشد سیه پوش زلفت
 که هند و بدین گونه ماتم ندارد

۱- ناسور: زخم بهبودی ناپذیر.

نگهدار خود را و ز آئینه بگذر نگاه تو پروای خود هم ندارد

سخن نیست در لطف این قطعه غالب

بهشتی بود هند کادم ندارد

غزل

ماشتی چو گفتی اش که بر وزود می رود نازم بخواجهی غضب الود می رود

امشب بهرم دوست کس نام مانبر گوئی سخن ز طالع مسعود می رود

از ناله ام مدح که آخر شده است کار شمع خنوشم و ز سرم دود می رود

شادم بهرم و غم که رامش اگر چه نیست باری حدیث چنگ و نی و عود می رود

نخوت نگر که می خلد اندر دلش ز رشک حرفی که در پرستش معبود می رود

شک و فغانگر که بدعوی که رضا هر کس چگونه در پی مقصود می رود

غالب خوش است فرصت موهوم و فکر عیش

نارمی که نیست در سر این پود می رود

غزل

ز گرمی نگفت خون دل بجوشش آمد ز شادی ستمت سینه درخروشش آمد
 بجان نوید که شرم از میانم رفت به عیش مژده که وقت و داع بهوشش آمد
 خیال یار در آغوشم آن چنان بفشرد که شرم امشتم از شکوه های دوشش آمد
 به آستین بفشان و به تیغ خوش بردار که جان غبار تن و سرو بال دوشش آمد
 فدای شیوه رحمت که در لباس بهار بعدر خواهی رندان باد و نوشش آمد
 ز وصل یار قناعت کنون به پیغامی است خزان چشتم رسید و بهار گوشش آمد
 ترا جمال و مایه سخن سازی است بهار زینت دکان گل فروشش آمد

مپرس و جر سواد سفینه ها غالب

سخن برگ سخن رس سیاه پوشش آمد

غزل

گر چنین ناز تو آمادهٔ یغما ماند	برسکند ز نرسد هر چه ز دارا ماند
دل و دنیا به بهای تو فرستم حاشا	وام گیر آنچه ز بیعانهٔ سودا ماند
هم بسودای تو خورشید پرستم آری	دل ز مجنون برد آهوک به بیلا ماند
با وجود تو دم از جلوه گری نتوان زد	در گلستان تو طاووس به غفا ^۱ ماند
شکوهٔ دوست ز دشمن نتوانم پوشید	گر غم بهر چنین حوصله فرسا ماند
ساز آوازه بدنامی رهن شدن است	آه از آن خسته که از پوی ^۲ بره واما ماند
بنده را که بفرمان خدا راه رود	نگذارند که در بند ز یغما ماند
مه بباغ از افق سروشی کرد طلوع	سرو گفتند بدان ماه سراپا ماند
بدو صد شکوه بیک عذر تسلی نشوم	کاین چنین مهر ز سدی بدارا ماند
در بغل بشنم آن ساختهٔ غالب امروز	مگر آید که ماتم زده تنها ماند

۱- غفا = میرغا.

۲- پویه = حرکت.

غزل

آزادگی است سازی اما صدا ندارد از هر چه در گذشتیم آواز پاندارد
 عشق است فنا توانی حق است و گران جور و جفا تا بمهر و وفا ندارد
 ای سبزه سیره از جور پاچه نالی در کیش و زکاتان گل خون بها ندارد
 صدره از این کشاکش بگذشته در ضمیرش رنجور عشق گوئی آه رسا ندارد
 هر مطلبی که ریزد از خاندام فغانی است جز نغمه محبت سازم نوا ندارد
 برخویشتن بختیای نفتم و گرتو دانی دارم دلی که دیگر تاب جفا ندارد
 مهرش ز بی دماغی ماناست با تفاعل یار بستم مبادا بر مار و انا ندارد
 چشمی سیاه دارد یعنی به ما بیند روئی چوماه دارد اما بها ندارد
 چون لعل تو ست غنچه اما سخن نداند چون چشم تست ز کس اما جفا ندارد
 آتش گداز خاکی بادش تفت بخاری
 دهل برگ غالب آب هوا ندارد

غزل

باید ز می هر آینه پر هیز گفته اند آری دروغ مصلحت آینه گفته اند
 فصلی هم از شکایت شیرین شمرده ایم آن قصه شکر که به پرویز گفته اند
 خون ریختن بجوی تو کردار چشم ماست مردم ترا برای چه خون ریز گفته اند
 گویم ز سوز سینه و گوید که این هم تا خود نگشته آتش دل تیر گفته اند
 نشکفت دل ز باد تو گویی دروغ بود از نوبهار آنچه به پاییز گفته اند
 بازی بصد مضایقه بجوی بصد خوشی گر از تو گفته اند زمانیز گفته اند

غالب ترا بدیر مسلمان شمرده اند

آری دروغ مصلحت آینه گفته اند

غزل

چاک از جیمم بدامان می رود تا چه بر چاک از گریبان می رود
 ۶۲۳

روزم اندر ابر پنهان می رود	جوهر طبعم درخشان است یک
چون رود از دست آسان می رود	گر بود مشکل مرنج ای دل که کار
خود سخن در کفر و ایمان می رود	جز سخن کفری و ایمانی کجاست
بوی پیراهن بختان می رود	هر شیمی را مشامی درخود است
تا رود پنداشتی جان می رود	آید و از ذوق نشام که کیست
می رود اما پریشان می رود	می برد اما ز یک جامی برد
قبله آتش پرستان می رود	هر که بیند در رهش گوید همی
آخر شب از شبستان می رود	اول ماه است و از شرم تو ماه
آبروی تیره پیکان می رود	بگذر از دشمن دلش سخت است سخت

کیست تا گوید بدان ایوان نشین

آنچه بر غالب ز دربان می رود

غزل

نو میدی ماگوش آیام ندارد روزی که سیه شد سحر و شام ندارد
 بوسم لب دلدار و گزیدن نتوانم نرم است دلم حوصله کام ندارد
 هر ذره خاکم ز تو رقصان بهوائی است دیوانگی شوق سرانجام ندارد
 روتن به بلا ده که دگر بیم بلا نیست مرغ قفسی کشمکش دم ندارد
 بلبل بچمن بنگر و پروانه به محفل شوق است که در وصل هم آرام ندارد
 آیا بدلت دلوله کسب هوا نیست یا آنکه سراسی تو لب بام ندارد
 بوسی که ربانید بمستی ز لب یار نغمه است ولی لذت و شام ندارد
 هر رشتحه^۱ باندازه هر حوصله ریزند میخانه توفیق خم و جام ندارد

غالب که به است از غزل مصرع استاد

بادام صفای گسل بادام ندارد

۱- رشتحه قطره.

غزل

دستانان بجلند ارچه جفانیز کنند ز وفائی که نکرند حیا نیز کنند
 چو به بینند به ترند و بریزدان گردند رحم خود نیست که بر حال گدائیز کنند
 اندر آن روز که پرش رو از هر چه گشت کاش با ما سخن از حسرت مائیز کنند
 نشوی رنج ز زندان بصبحی کاین قوم نفس باد سحر غالیه^۱ سائیز کنند
 گفته باشی که ز ما خواهش دیدار خطاست این خطائی است که در روز جزا نیز کنند
 خلق غالب نکرده شده سعدی که سرود
 "توب رویان جفا پیشه وفا نیز کنند"



۱- غالیه داروئی بسیار خوشبو.

غزل

تنگ است دلم حوصله راز ندارد آه از فی تیر تو که آواز ندارد
 هر چند عدو در غم عشق تو بساز است دانی که چو ماطالع ناساز ندارد
 دیگر من و اندوه نگاهی که تلف شد گفتی که عدو حوصله از ندارد
 در حسن بیک گونه ادا دل نتوان بست لعلت مزه دارد اگر اعجاز ندارد
 تمکین بر بمن دلم از کفر بگرداند بست خانه بتی خانه بر انداز ندارد
 ماذره و او مهربان جلوه همان دید آئینه ما حاجت پرواز ندارد
 با خویش بهر شیوه جدا گانه دچار است پروای حریفان نظر باز ندارد

کیفیت حرفی طلب از طینت غالب

”جام دگران باده شیراز ندارد“

غزل

درینا که کام و دل از کار ماند سخن های ناگفته بسیار ماند
 که ایم نهانخانه ای را که دروی دراز بستگی ها بدیوار ماند
 جنون پرده دار است مارا که مارا ز آشفتنگی سر پدستار ماند
 ادائی است او را که از دلربائی نهفتن ز شوخی به اظهار ماند
 بحر عقد غم چه بر دل شمارد زبانی که در بند گفتار ماند

ز قحط سخن مانندم خامه غالب

به نخلی کز آوردن بار ماند

غزل

بر دل نفس غم سر آور چون ناله مرا زمن بر آور
 یا پایت آرزو بیفزای یا خواهش ما ز دور آور

عمری ز هلاک تلخ تر رفت مرگی ز حیات خوشتر آورد
 و ز آنکه بهیچ مانیر زیریم مارا بر بای و دیگر آورد
 رنگین چمن ز شعله آرای ابراهیمی ز آذر آورد
 آثار سیل ازین جوی خورشید ز طوف خاور آورد
 لب های بشک در قشان را دل های بغم تو آنکر آورد
 جان های براحت آشنا را طوبی بنشان و کوثر آورد

ای ساخته غالب از نظری
 با قطره ربای گوهر آورد

غزل

خوشا حالم تن آتش بستر آتش سپندی کو که افتانم بر آتش
 ز رشک سینه گرمی که دارم کشته از شعله بر خود خنجر آتش
 به خلد از سردی هنگامه خواهم برافروزم بگرد کوثر آتش

خنک شوقی که در دوزخ بعلت
 می آتش شیشه آتش ساغر آتش
 دلی دارم که در هنگامه شوق
 سرشتش دوزخ است گویا آتش
 بسان موج می بالم بطوفان
 بزرگ شعله می رقصم در آتش
 دلم را داغ سوز رشک پسند
 مزن یارب بجان کافر آتش
 چهار است آنکو هر یک را از آن چار
 بود از ناخوشی آبخور آتش

فرد در عقرب و غالب بهل

سمندر^۱ در شط و ماهی در آتش

غزل

مرا که باده ندازم ز روزگار چه حظ
 ترا که هست و نیاشای از بهار چه حظ
 خوش است کوثر و پاک باده ای که در دست
 از آن حقیق^۲ مقدس دین نما چه حظ
 چمن پر از گل و نسرين و دلربائی فی
 بدشت فتنه ازین گرو بی سوار چه حظ

۱- سمندر = جانوری است که میگویند در آتش نمیسوزد. ۲- حقیق = بی غش.

در آن چه من نتوانم ز احتیاط چه سود بدان چه دوست نخواهد ز اختیار چه حظ
 چنین که نخل بلندست و سنگ ناپیدا ز میوه تا نافتد خود ز شاخسار چه حظ
 به بند زحمت فرزند و زن چه می کشیم ازین نخواسته غمهای ناگوار چه حظ
 توانی آن که نشانی بجای رضوانم مرا که محو خیمالم ز کار و بار چه حظ
 بعض غصه نظیری وکیل غالب بس

اگر تو نشنوی از ناله های زار چه حظ

غزل

سبک روم بود بار من اندک چرا نشماری آزار من اندک
 تنم فرسود در بند تو بسیار دلت بخشود بر کار من اندک
 از این پرستش که بسیارست از تو شد اندوه دل زار من اندک
 همانا زان حکایت ها که دارم شنیدی ز غمخوار من اندک
 ز خاصانت گرامی گوهری هست که می داند ز اسرار من اندک

سر کوچک دلیهای تو گردم که آسان کرده دشوار من اندک
 مدان که دستبرد توست گر هست متاع صبر در بار من اندک
 وجودم خوان یغما بود غم را تو هم بردی ز بسیار من اندک
 نگوییم تا نباشد لغز غالب
 چه غم گر هست اشعار من اندک

غزل

یاد باد آن روزگار آن کاغذی داشتم آه آتشک و چشم اشکباری داشتم
 انقاب روز رستاخیز بادم می دهد کاندان عالم نظر تا بساری داشتم
 تا که دامن جلوه زان کافرا دمی خواستم که بهجوم شوق در صل انتظار داشتم
 چون برآمد پاره ای از عمر قامت خرم گشت این منم که ز خویشیتن بر خویش باری داشتم
 خوی تو داشتم اکنون بهر من ز جنت کیش رام بودم تا دل امید داری داشتم
 دیگر از خویشتم خبر نبود تکلف بر طوف این قدر دانم که غالب نام یاری داشتم

غزل

ز من خدنگنی گریه باس دین دارم	منهفته کافوم دبت در آستین دارم
اگر به طالع من سوخت خرمم چه عجب	عجب ز قیمت یک شهر خوشه چین دارم
نشسته ام بجدالی بشا همراه و هنوز	هزار دزد بهر گوشه در کمین دارم
ز وعده دوزخیان را فردن نیاز اند	توقی عجب از آه آتشین دارم
ترا نکفتم اگر جان و عمر معذورم	که من وفای تو با خوشیت یقین دارم
به دشمنان ز خلاف به دوستان ز حسد	بحکم مهر تو باروز کار کین دارم
بجوثر از تو که اظراف بش قسمت بیش	بیاده خوی کنم عقل دور بین دارم

جواب خواجہ نظیری نوشته ام غالب

خطا نموده ام و چشم آفرین دارم

غزل

بیا که قاعده آسمان بگردانیم
 ز چشم و دل تماشای تمتع اندوزیم
 بگوشتی بنشینیم و در فراز کینیم
 اگر ز شعله بود گیرد و دار تندیشیم
 اگر کلیم شود هم زبان سخن نکنیم
 گل افکنیم و گلانی بر هکله پاشیم
 ندیم و مطرب و ساقی ز انجمن رانیم
 گسی به لاله سخن با ادا بیاموزیم
 بشوخی که رخ اختران بگردانیم
 گر آفتاب سوی خاوران بگردانیم
 بیا که قاعده آسمان بگردانیم
 ز چشم و دل تماشای تمتع اندوزیم
 بگوشتی بنشینیم و در فراز کینیم
 اگر ز شعله بود گیرد و دار تندیشیم
 اگر کلیم شود هم زبان سخن نکنیم
 گل افکنیم و گلانی بر هکله پاشیم
 ندیم و مطرب و ساقی ز انجمن رانیم
 گسی به لاله سخن با ادا بیاموزیم
 بشوخی که رخ اختران بگردانیم
 گر آفتاب سوی خاوران بگردانیم

غزل

خوش بود فارغ ز بند کفر و ایمان ز بستن حیف کافر مردن و آو خ مسلمان ز بستن
 شیوه زندان بی پروا خرام از من پرس این قدر دلم که دشوار است آسان ز بستن
 برگدگوی خرتمی از هر دو عالم هر که یافت در بیابان مردن و در قصر و ایوان ز بستن
 راحت جاوید ترک اختلاط مردم است چون خضر باید ز چشم خلق پنهان ز بستن
 روز وصل یار جان ده ورنه عمری بعد ازین هم چو ما از زبستین خواهی پشیمان ز بستن
 بر امید قدمت صد یار جان باید فشانند بر امید وعده ات ز نهان توان ز بستن
 ابتذالی دارد این مضمون توارد نیست نگذرد در خاطر نازک خیالان ز بستن

غالب از هندوستان بگریز فرصت مفت توست

در نجف مردن خوش است و در صفایان ز بستن

غزل

بشوی دل از خوشتن هم گرفته	بتی دارم از اهل دل رم گرفته
سرفتنه در زلف پر خم گرفته	رگ نمزه از بیش مرگان گشوده
به هنگامه عرض جهم گرفته	بر خساره عوض گلستان ربوده
پری بوده و خاتم از جم گرفته	فون خوانده و کار عیسی نموده
بشدم و حیارخ ز محرم گرفته	زناز و ادا تن به معجز نداده
گهی خرده بر نطق هدم گرفته	گهی طعن بر لحن مطرب سروده
بباز بچ صد گونه ماتم گرفته	به بیداد صد کشته بر هم نهاده
بکوشش بر رفتن صبادم گرفته	برویش ز گرمی ننگه تاب خورده
مگر خوی خاقان اعظم گرفته	نیارد زمن بیچ گد یاد هرگز
که غالب باوازه عالم گرفته	ظفر کز دم ادست در نکته سخی

غزل

ای موج گل نوید تماشای کیستی انگاره مثال سراپای کیستی
 بیهوده نیست سعی صبا در دیار ما ای بوی گل پیام تنهای کیستی
 خون گشتم از تو باغ و بهار که بوده ای کشتی مرا بغمره میجای کیستی
 یابش بجز تاجه قدر سبز بوده ای ای طوف جو یبار چمن جای کیستی
 نشینده لذت تو فردی رود بدل ای حرف محو لعل شکر خای کیستی
 بانو بهار این همه سامان ناز نیست بی پرده صید ام تپشهای کیستی
 از هیچ نقش غیر کوئی ندیده ای ای دیده محو چهره زیبای کیستی
 با هیچ کافر این همه سختی نمی رود ای شب برگ من که تو فردای کیستی

غالب نوای گلک تو دل می برد ز دست

تا پرده سنج شیوه انشای کیستی

غزل

رفت آن که کسب بوی تو از باد کردی گل دیدمی و روی تو را یاد کردی
 رفت آن که گریبت ز بنظرین نواختی رنجیدمی و سوزیده بنیاد کردی
 رفت آن که قیس را بسترگی ستودمی در چاکبکی ستایش فرهاد کردی
 رفت آن که جانب رخ و قدت گزفتی در جلوه بحث با گل و شمشاد کردی
 رفت آن که در ادای سپاس پیام تو هر گونه مرغ صد قفس آزاد کردی
 اکنون خود از وفای تو آزار می‌کشم رفت آن که از جفای تو فریاد کردی
 بندم من ز طره که تا بم نماینده است رفت آنکه خویش را ببلا نشاد کردی
 آخر بدادگاه و گرد او فتاد کار رفت آن که از تو شکوه بیداد کردی

غالب هوای کعبه به سر جا گرفته است
 رفت آن که عزم خلغ و نوشاد کردی



رباعی ها

قانع نیم اربهشت نیزم بخشند از بخشش خاص تا چه چیزم بخشند
امید که صرف رونمای تو شود جانی که بروز رستخیزم بخشند



دی دوست به بزم باده ام خواند بنواز وانگه ورق مهر بگرداند بنواز
چشم من و عارضی که افروخت برنی دست من و دامن که افتاند بنواز



رنجورم و می بده در مان بودم نیروی دل و روشنی جان بودم
گفتم به پدر که خوبه می نوشی کن تا باده بمیراث فراوان بودم



روی تو به آفتاب تابان ماند خوی تو بسیل در بیابان ماند
زینکو ز که تار و مار باشد گوئی زلف تو بماند خرابان ماند



بر قول تو اعتماد نتوان کردن خود را بگرواف شاد نتوان کردن
از کثرت وعده های پی در پی تو یک وعده درست یاد نتوان کردن

— ★ —

ادواق زمانه در نوشتیم و گذشت در فن سخن یگانه گشتیم و گذشت
مى بود دواى ما به پیری غالب زان نیز بنا کام گذشتیم و گذشت

— ★ —

فہارس

- ۱۔ فہرست اعلام.
- ۲۔ فہرست موضوعی مطالب کتاب.
- ۳۔ فہرست امکانہ.
- ۴۔ فہرست مآخذ فارسی، اردو و انگریزی.

فهرست اعلام

اسکندر ۳، ۱۷۸	آغا احمد علی شیرازی ۳۶
اسکندر رومی ۱۱۹	آدم ۱۱۷
اسلام ۱۲، ۱۴، ۱۷، ۴۰	آسمان ۱۵۶
اسماعیلیان ۸	آصف جاه ثانی ۳۰
اشکانیان ۳	ابراهیم ادهم ۱۷۴
اصطخری ۹	ابراهیم بن مسعود ۱۱
افراسیاب ۱۱۸، ۱۱۹	ابلیس ۱۰۶
اکبر شاه ۲۱، ۲۲	ابن حوقل ۹
التمش ۱۴، ۱۵	ابوطالب کلیم همدانی ۲۹
الله ۱۰۹	ابو عبد الله روزبه ۱۳
امیر بیکم ۵۷	ابوالفرج رونی ۱۰، ۱۱، ۱۳
امیر بکتکین ۹	اروشیر بابکان ۵
امیر خسرو ۱۷، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۹۷، ۱۰۰	استاد غنی کشمیری ۷۳
۲۴۳ —	

امین الدین دپوی ۴۶

انوری ۹۷، ۱۰۱، ۱۴۵

اوزنگ زیب ۲۴

اوت ۴

ایرانی ۸

ایرانیان ۷

ایرج ۱۱۸

بابا طالب اصفهانی ۲۲

بابر ۲۱

بابریه ۲۰

برهان قاطع ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۱۲۶،

۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳

بلکرامی ۳۵

بنی امیه ۸

بنی عباس ۸

بهادر شاه ۱۷۶

بهادر شاه ظفر ۲۴، ۲۵

بهاء الدین زکریا ۱۶

۲۴۴

بهرام ۱۱۲، ۱۸۷، ۱۹۷

بهرام روز ۱۵۴

بهرام گور ۶

بیوراسب ۱۱۸

پادسی ۱۴

پارسیان ۳۸، ۱۱۹

پرویز ۱۱۲، ۱۸۲

پروین ۱۱۰

پهلوی ۵، ۳۰، ۱۳۰

تاریخ فرشته ۱۸

ترک ۲، ۲۸، ۷۸، ۱۱۹، ۱۳۰،

۱۸۹

ترک ایک ۱۹

ترکمانان ۱۱۹

تهورت ۱۱۸

تیمور ۱۹، ۲۰

تیموریه ۲۰

جامی ۹۱، ۱۰۸

خسروی ۱۴۳	جم ۱۷۸
خشایارشا ۲	جمشید ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۷۵
خضر ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۹	جنانگیر ۲۳، ۲۲
خفایق ۲۸	جیس تاسون ۱۷۸، ۹۱، ۱۴۲
داراب ۱۱۹	چنگیز ۱۸
دارپوشش ۲	حافظ ۱۷، ۹۷، ۹۹، ۱۱۵، ۱۳۲
داود ۴۱	حزین ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱
دبیر الملک ۲۶	حمزه بیک ۱۴۹
دش کاویانی ۲۷، ۴۴، ۱۲۶، ۱۳۸	خوآ ۱۱۷
دستنبو ۲۷، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۵۰، ۱۵۲	خور ۲۱۵
۱۵۵، ۱۵۶	خیانی گیلانی ۲۳
دعای صباح ۲۷	خاقان ۱۹۶، ۲۳۶
دکتر عارف شاه سید گیلانی ۳۸	خاقانی ۹۵، ۱۰۱، ۱۳۰، ۱۷۵
دکتر محمد معین ۴۷	خانان مغول ۲۶
دولت انگلیس ۳۱	خداوند ۱۸۲
ذوالفقار الدوله ۲۹	خرچنگ ۱۵۱
دو پیکر ۱۵۲	خسرو ۹۴، ۱۱۹، ۱۹۶
رحیم بیک میر تپی ۴۶	خسرو و شیرین ۱۰۸

سکندر ۱۱۹، ۱۲۷، ۲۱۶	رستم ۱۹۳
سلجوقیان ۲۸	رضان ۱۹۴، ۷۱
سلطان جلال الدین خوارزم شاه ۱۸	زردشت ۴
سلطان غیاث الدین بلبن ۱۷، ۱۶	زهره ۱۲۰، ۱۵۱، ۲۰۶
سلطان محمود غزنوی ۱۰، ۲۲	زلیخا ۲۲۱
سلطان محمد میسوری ۳۵	زیب النساء ۲۴
سلطان مسعود غزنوی ۱۳	ساسانیان ۳، ۴، ۳۱
سیل ۲۲۹	ساسان پنجم ۳۱
سیامک ۱۱۸، ۱۱۹	ساسانی ۵
سید المرسلین ۱۹۳	ساقی نامه ۱۸۷
سید حسین فیاض لکهنوی ۳۵	سانکزیست ۵
سید علی میر ۴۶	سبد باغ دودر ۲۷
سید فیاض محمود ۳۴	سبد چین ۲۷
سیف الدین ۱۸	سراج الدین بهادر شاه ۱۷۳
شارستان ۱۹۴	سرطان ۱۵۱
شاه جهان ۲۳	سرننگ برن ۶۸
شاه طهماسب ۱۱۹، ۱۲۰	سعدی ۱۶، ۱۹، ۵۴، ۱۳۰، ۱۴۱
شاه طهماسب صفوی ۲۱	۱۹۰، ۲۲۷

شاه نامہ فردوسی طوسی ۱۱۸

شبلی ۱۷۲، ۱۷۳

شترنج ۵

شعبان ۱۹۳

شقانی ۳۹

شمشاد ۲۳۸

شہاب الدین غوری ۱۴

شہاب الدین کشمیری ۱۹

شیخ نظام الدین اولیاء

شیراز ۵۵

شیرازی ۸۹

شین ۱۷۶

شیوہیان سنگد ۳۰

صایب ۸۷، ۸۸، ۱۵۸

صایب تبریزی ۲۳

صباحی ۵۶

صراح ۵۴

صفوی ۲۰، ۱۵۷

مصفاۃ الدولہ ۳۰

صوفیہ ۱۹

ضحاک ۱۱۸، ۱۱۹

طالب ۲۳، ۱۵۸

طالب آملی ۲۲، ۲۳

طاووس ۵۴، ۲۲۱

ظہور شہ ۱۶۵

طیلسان ۱۹۷

ظفر ۲۳۶

ظہوری ۹۷، ۱۱۵

ظہیر ۲۰

عارف ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۷۶،

۷۷

عارف شاہ جیلانی ۷۸

عبد الصمد ۳۰، ۱۵۰

عبد اللہ بیک ۲۹

عبد اللہ کنتی لاہوری ۱۳

عرفی ۲۲، ۲۳، ۳۹، ۸۷، ۸۸،

۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۲، ۱۳۳

۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۳

۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۹۰

۱۹۳، ۱۹۶

غزلیان ۱۴۰۹

غوریان ۱۴

غیاث الدین غظم ۱۷

غیاث الدین بلبن ۱۸

فخر الدین عراقی ۱۶

فوات ۵۴

فردوس ۴۸

فن بانگ ۲۷

فرصاد ۲۳۸

فریدون ۹۶، ۱۱۸

فریدون ابن آبتین ۱۱۸

فیضی ۲۳

قاطع القاطع ۴۶

قاطع برهان ۲۷، ۳۳، ۱۲۸

۱۰۸، ۱۵۸، ۱۶۵، ۲۲۷

عزت النساء بیگم ۳۳

علامہ الدین محمد ۱۶

عمرولیش ۸

علی ہجویری ۱۷

عونی ۱۳، ۱۸

عیسیٰ ۲۳۶

غالب ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰،

۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۹،

۴۰، ۴۲، ۴۵، ۴۷، ۴۸،

۴۹، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۸،

۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۸،

۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۹، ۸۰

۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵،

۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳،

۹۵، ۹۷، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲،

۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱،

۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۹،

گل بن بگم ۲۰	قاموس ۵۴
گل رضا ۳۷، ۳۸، ۳۹	قدسی ۲۳
لار دلیک ۳۰	قرآن ۸۹، ۳۳
لیا اللباب ۱۵	قطب الدین ایک ۱۴، ۱۹، ۲۰
لرد کینگ ۳۱	قیس ۱۴۰، ۱۸۷، ۲۳۸
لسان شیرازی ۸۹	قتیل ۴۹، ۵۴، ۸۱
مآثر پنج آهنگ ۲۷	کالج دهل ۹۱
مالاریا ۸۳	کراچی ۳۸
مجدود ۱۰	کشف المحجوب ۱۲
مجنون ۲۲۱	کعبہ ۹۳
محمد ۲۰۶	کلیات غالب ۳۴
محمد بن قاسم ۴، ۷، ۹	کلیات نظم ۲۷
محمد بن وصی سیستانی ۱۳	کلیلہ و دمنہ ۵
محمد حسین بن خلف تبریزی ۱۲۶	کلیم ۲۳، ۱۵۸
محمد حسین نظیری ۱۲۹	کوثر ۲۱۵
محمد عوفی ۱۵	کیان ۲۹، ۱۲۱
محمد معظم ۳۴	کنسرو ابن ییادش ۱۱۸
محمد معین ۳۳، ۳۴، ۳۵	گاتھا ۴

میرزا ۲۷
 میرزا اسد اللہ خان غالب ۱۲۳، ۲۶
 میرزا رحیم بیگ ۳۶
 میرزا علی بخش خان بہادر ۱۳۷
 میرزا غلام حسین خان ۳۳
 میرزا غیاث بیگ تهرانی
 میرزا نجف خان ۲۹
 میرزا یوسف ۴۴، ۴۵
 میر امام علی ۱۳۸
 میر سید علی بہرانی ۱۹
 ناصر ۱۵
 ناصر الدین ۱۴
 ناصر الدین محمود بغراخان ۱۷
 ناصر الدین قباچہ ۱۴، ۱۵
 نای ۱۱
 نجم الدولہ ۲۶
 نصر اللہ بیگ ۲۹، ۳۰، ۳۱
 نظام جنگ ۲۶

محمد بن ابراہیم ۱۰
 محمود غزنوی ۹
 مخفی ۲۴
 مسعود ۲۱۹
 مسعود سعد سلمان ۱۱، ۱۱، ۱۳
 سلمان ۶۸، ۱۲۵
 مسلمانان ۱۵، ۶۲، ۶۳، ۸۰
 مشتری ۱۵۱
 مصطفیٰ خان ۷۳
 معتد عباسی ۸
 مغل خان ۱۱۹
 مغول ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۵
 ۱۵۸، ۶۱، ۶۰
 ملک الشعرا فیضی ۲۲
 منہاج الدین سراج جوزجانی ۱۵
 مولانا ۹۳، ۹۷، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۸
 مولانا جلال الدین رومی ۹۲
 مہر نیم روز ۲۷، ۲۹، ۱۱۷
 — ۲۵۰

حافظ اصفهانی ۱۵۸	نظام علی خان آصف جاہ ثانی ۳۰
هرمز ۳۰	نظامی ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۷۸، ۱۸۸
هرمز پاری زرشکی ۱۵۰	نظیر نیشاپوری ۲۲، ۲۳
همایون ۲۱	نظیری ۹۷، ۹۹، ۱۰۶، ۲۲۹
همایون نامہ ۲۰	نقش رستم ۲
هندو ۱۸۹	نواب الیر علی خان ۵۰
ہندی ۷۳، ۷۵، ۸۹	نواب الی بخش ۵۷
ہندیان ۸۰، ۷	نواب لوحاردو ۵۷
ہوشنگ ۱۱۸، ۱۶۵	نواب مصطفیٰ خان ۷۲
یتما ۲۹، ۲۲۱	نواب مصطفیٰ خان بہادر ۱۳۵
یوسف ۹۱	نور جان ۲۳
یوسف وزلینا ۱۰۸	نوشیروان ۵، ۹۷
یونانیان ۱۸۵	وچی ۱۵۸
	ویشنوسرما ۵

فهرست موضوعی مطالب کتاب

سبک بندی در شعر غالب ۱۵۷	اردو ۳۸، ۵۶، ۵۹
غزل ۱۹۱، ۳۰۰	تاریخ نگاری ۱۵۱
غزلیات ۲۷	ترجیع بند ۱۷۰
فارسی ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۳۷، ۴۰، ۵۵	چکامه ۱۵۴
قافیه ۱۵۳	دیباچه ۱۵۳
قصیده ۱۵۴، ۱۹۴	دیوان حافظ ۹۹
قطعه ۱۴۹	دیوان حزمین ۹۸
کلیات نثر ۲۷	دیوان غالب ۹۸
مشنوی ۱۷۲	دیوان مولانا ۹۸
مثنویات ۲۷	رباعیات ۲۷، ۱۳۶
مثنی نامه ۱۱۴	زبان فارسی ۸، ۹
نظم ۱۵۵، ۱۷۸	ساقی نامه ۱۱۵
	۲۵۲

فہرست امکانہ

۸۹، ۶۰، ۳۴، ۳۱، ۲۶	آسیا ۲
پنجاب ۵، ۶	آگرہ ۳۱، ۳۳، ۳۹
تاکسیلا ۳	اسلام آباد ۳
تخت جمشید ۲	اقلیم ۵۵، ۱۶۴
پشاور ۹	انگلستان ۲۵، ۳۱، ۶۰
بیجون ۹۵	ایران ۲، ۵، ۱۳، ۱۸، ۲۰، ۱۲۰
حیدرآباد ۲۹	بنارس ۳۸، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۶۶
دارالسلام ۲۱۵	بنگال ۱۷
دجلہ ۹۴، ۱۱۴	بنگالہ ۱۲۲
دھک ۱۱	بہار و لپور ۱۳، ۱۴
دہلی ۱۴، ۱۷، ۲۹، ۳۰، ۳۹، ۴۰	بہشت ۱۰۹
۴۴، ۳۸، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۶۴	پارس ۲۹، ۳۰، ۱۳۹
۶۴، ۶۵، ۶۸، ۷۸، ۱۲۳	پاکستان ۱، ۴، ۵، ۶، ۱۲، ۱۳
۲۵۳	

عراق ۱۲۰	۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۷
غظیم آباد ۱۶۶	۱۶۶
عمان ۱۷۵	رامپور ۴۸
غزنین ۱۲، ۱۰	رود آسون ۹۵
فیروز پور ۱۳۷	ریگ ودا ۴
کشیر ۱۹، ۲۰، ۲۳	سمرقند ۲۸
گلکنده ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۵۵	سند ۱، ۲، ۳، ۴، ۵
۱۶۶، ۵۶	سو ۱۱
کوثر ۱۸۰، ۲۲۹	سیون ۹۵
لاہور ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۸، ۱۹	شاہجہان آباد ۱۳۷
۲۰، ۳۳، ۳۸	شہرقارہ ۱۲، ۱۸، ۱۹، ۲۳، ۲۵
لکھنؤ ۲۹، ۳۸، ۵۶، ۱۳۵	۲۶، ۲۷، ۳۱، ۳۹، ۴۰، ۴۹
لوریان ۶	۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۸
مشہد مقدس ۱۳۱	شہرقارہ ہندو پاکستان ۸۹
مصر ۱۹۹	شیراز ۷، ۲۲۷
مکران ۹	صفاحان ۲۳۵
ملتان ۷، ۸، ۹، ۱۵، ۱۶، ۱۹	طور ۱۷۰
منصورہ ۲	عجم ۲۹
	۲۵۴

۸۹، ۷۸، ۷۲، ۶۹، ۶۲

۱۲۲

ہندی ۸۹، ۸۵

ہند شرقی ۴۰، ۳۱

ہندوستان ۱۹۸، ۱۲۲، ۲۱، ۱۸، ۹

ہندو کش ۲

بین ۲۲۹، ۸۶

نصف ۲۳۵

نخلستان ۱۰۳

نیشاپور ۱۲۱

ہرات ۱۲۰

ہند ۱، ۵، ۴، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۷

۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳

۲۴، ۲۵، ۲۶، ۳۱، ۳۳، ۴۰



فہرست مآخذ

فارسی و اردو و انگریزی

- ۱۔ برہان قاطع - محمد معین۔
- ۲۔ پنج آہنگ چاپ لاہور۔
- ۳۔ تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان
چاپ لاہور۔
- ۴۔ تاریخ جہانگشی - جوینی
- ۵۔ تاریخ سیستان۔
- ۶۔ تاریخ فرشتہ۔
- ۷۔ تذکرہ روز روشن۔
- ۸۔ تذکرہ فارسی گو شعرا اردو چاپ کراچی۔
- ۹۔ خطوط غالب۔
- ۱۰۔ دستنبو۔ چاپ لاہور۔
- ۱۱۔ درفش کاویانی۔ چاپ لاہور۔
- ۱۲۔ دیوان حافظ۔
- ۱۳۔ دیوان امیر خسرو دہلوی۔
- ۱۴۔ دیوان حمزین۔
- ۱۵۔ دیوان خاقانی۔
- ۱۶۔ دیوان صائب۔
- ۱۷۔ دیوان عوفی۔
- ۱۸۔ دیوان نظامی۔
- ۱۹۔ دیوان نظیری۔
- ۲۰۔ زبان شناسی۔ دکتر خانلری۔
- ۲۱۔ بک خراسانی۔ تالیف دکتر محمد جعفر عجب
- ۲۲۔ شاہنامہ فردوسی۔
- ۲۳۔ فارسی گویان پاکستان۔ تالیف دکتر
سبط حسن رضوی۔
- ۲۴۔ فتح نامہ سند۔

۲۹۔ کلید و دمنہ۔	۲۵۔ فتوح البلدان۔ چاپ مصر۔
۳۰۔ مساکن الممالک۔	۲۶۔ کتاب فرمانهای شاهستانان هخامنشی
۳۱۔ مجلہ نیما۔	تألیف پروفیسور شارب۔
۳۲۔ مخزن الغریب۔	۲۷۔ کلیات غالب۔ چاپ لاہور۔
۳۳۔ مہر نیمروز۔	۲۸۔ کلیات نثر غالب۔ چاپ لاہور۔

1 GHALIB - Naz

2 GHALIB A CRITICAL INTRODUCTION

Sayyed Fayyaz Mahmud

3 GHALIB-Ahmad Ali & Alessandro Bausani

4 GHALIB LIFE AND LETTERS

Ralph Russell & Khurshid Islam

5 GHALIB, HIS LIFE AND PERSIAN POETRY

Dr. A. C. S. Gilani

